

گفتاری پیرامون تداوم بحران مشروعیت در افغانستان

برخی اندیشه‌های حاضر را بیشتر در همین نشریه‌ی "کلک" مطرح کرده‌ام. نکته‌هایی از آن را هم طی یک سخنرانی در دانشگاه آزاد برلن که به همت دوست فاضلم آقای دکتر علی شیرازی و به دعوت یکی از استادان آلمانی علوم سیاسی همین دانشگاه برپا شده بود، زیر عنوان «مسائل مشروعیت در افغانستان» در ژانویه ۱۹۹۷ به زبان آلمانی شرح دادم. نوشته‌ی حاضر گسترش همان فکرهاست با توجه به شرایط کنونی افغانستان، و کوششی است در جهت توضیح تاریخ معاصر افغانستان با اتکاء به نظریه‌ی مشروعیت و در نظر داشت مسائل ژئوپلیتیک.

این نوشته با شتاب پایان گرفت تا به شماره‌ی حاضر کلک برسد.

رویدادهای افغانستان چنان به سرعت تحول می‌یابد که ناظران و تحلیلگران را اغلب آشفته و سردرگم می‌سازد. کمتر تحلیلگری می‌تواند در چنین شرایط پیچیده و دشواری نظریه‌ای ماندگار و معتبر ارائه دهد. روزنامه‌نگاران ناوابسته یا به اصطلاح بی‌طرف دست کم با گزارشهای روزانه و به هنگام خود، به هر حال، جزئیات واقعیتها را به آگاهی جهانیان می‌رسانند هر چند که نمی‌توانند به آنها معنایی کلی بدهند. طراحان مسائل راهبردی با وجود اشراف به معضلات و پیچیدگیها در برابر تحول حوادث و رخدادهای پیش‌بینی نشده متحیرند و نمی‌توانند بنابر محاسبات خود پیش بروند.

در مجموع تاکنون دو دیدگاه عمده راجع به رویدادهای افغانستان عنوان شده است: دیدگاه نخست بر این باور است که تمامی رویدادهای افغانستان بر اثر دخالت خارجی پدیدار می‌گردد و تحول می‌یابد. پیروان این دیدگاه نیروهای جهادگر را به تماس و سازش با خارجیان دعوت می‌کنند. اگر جهادگران بتوانند باخارجیان کنار بیایند و منافع آنان را تضمین کنند، سرانجام قادر خواهند بود به صلح برسند و به مستد قدرت تکیه بزنند. این دیدگاه در منطقه‌ی ما تازگی ندارد و بر اثر نفوذ استعمار در طول قرن نوزدهم و بیستم در میان روشنفکران، حکومتگران و حتی در اذهان عمومی سخت رواج یافته است. گونه‌های افراطی این دیدگاه به نظریه‌هایی میدان داده است که در عرف زبان سیاسی جاری آن راتوطئه‌اندیشی می‌نامند.

دیدگاه دیگر می‌کوشد تمامی رخدادهای داخلی افغانستان را ناشی از برخوردهای قومی بداند و سعی دارد در هر موردی به عوامل تنش قومی، واپس ماندگی اقتصادی و اجتماعی اشاره کند. بنابراین دیدگاه مردم افغانستان نمی‌تواند با اتکاء به خود حکومت تشکیل دهند. باید رهبری نیرومند تجلی کند تا برپایی حکومتی استوار ممکن شود. همین دیدگاه گرچه عوامل داخلی چون تنشهای قومی را مهم می‌داند، ولی در عمل بر این اعتقاد پامی‌فشارد که به سبب ناتوانیهای داخلی چاره‌ای نیست جز توسل به نیروی خارجی.

واقعیت این است که در رویدادهای پیچیده باید به مجموعه‌ای از عوامل و ارتباطات درونی میان این عوامل توجه داشت تا بتوان به فهم آنها دست یافت.

مدتها پیش کوشیدم با اتکاء به نظریه‌ی مشروعیت به توضیح حوادث افغانستان بپردازم. با کودتای داودخان در سال ۱۹۷۳ ساختار قدرت در افغانستان وارد بحرانی می‌شود که تا به امروز ادامه می‌یابد. ساختار قدرت سنتی در افغانستان که در درون خود عوامل بحران‌زای بسیاری را در برداشت، در مجموع توانسته بود به حیات خود ادامه دهد. این عوامل بحران‌زا مانند نادیده‌انگاشتن حقوق اقوام، جلوگیری از مشارکت اقوام در ساختار قدرت به تناسب جمعیت و حوزه‌ی فرهنگی آنها، جلوگیری از مشارکت نیروهای تازه سر برکشیده‌ی شهری، ترکیب جوان جمعیت و ... در مرحله‌ای از رویاروییهای اجتماعی به فروپاشی نظام سیاسی انجامید، و در عمل افغانستان را به جریانی پرتلاطم انداخت که بحران سرپوشیده و پنهانی مشروعیت را به بحرانی خشونت‌بار و آشکار کشاند. نظام سنتی مشروعیت در اساس مبتنی بود بر نظام سلطنتی، اسلام به تفسیر فقه حنفی و زعامت قوم پشتون. این هر سه عنصر در وجود پادشاه جلوه‌ای نمادین می‌یافت و وحدت ملی در هیأت شخص قدرتمدار او متجلی می‌گشت.

کودتای داودخان دو پایه از این سه اصل را متزلزل ساخت. نظام سلطنتی با کودتا فرو ریخت و نظام جمهوری از ویرانه‌های آن سر برآورد هر چند که این جمهوری در وجود یکی از اعضای خانواده‌ی سلطنتی برپا گشت و به گونه‌ای ناقص وضعیت گذشته را از نوعی تداوم بهره‌مند ساخت.

دین اسلام که اساس و بنیاد اخلاقی و حقوقی جامعه را تشکیل می‌داد در نظام ناسیونالیستی داودخان آسیب پذیر شد و نظامی نیمه‌لائیک برپا گشت که در عمل به اصول اسلامی چندان وفادار نبود. آن چه از مشروعیت گذشته برجا ماند و تقویت گشت، زعامت پشتون بر کشور بود که به سبب فقدان دو اصل دیگر به تنهایی از وجهه‌ای مطلوب برخوردار نبود و می‌توانست، چنان که در عمل نیز مشهود بود، هواخواهان دو اصل دیگر را تحریک کند و به نارضایی بینجامد.

کودتای کمونیستها فرهنگ گسیختگی را بیش از پیش دامن زد و زمینه‌های گسست از همه‌ی این اصول را یکسره فراهم آورد. نه شخصی از خانواده‌ی سلطنتی برجا ماند و نه اسلام به صورت ناقص، زعامت پشتونیسیم نیز به گونه‌ای ناموجه در پوشش نظام کمونیستی تقویت گشت و همین سیاست تمامی جامعه را به تحرکی غیرقابل تصور واداشت.

درگیریهای نخبگان کمونیست با یکدیگر به هنگام حکومت بر کشور بحران مشروعیت را شدت بخشید و اسباب قیامی ملی را با توسل به سلاح اسلام در سراسر کشور شکل داد. جهاد اسلامی افغانستان در اساس نتیجه‌ی این بحران همه‌جانبه بود که به صورت اسلامخواهی و استقرار حکومتی اسلامی در افغانستان جلوه‌گر شد. از هنگامی که کمونیستها در افغانستان به یاری و حمایت شورویها به حکومت پرداختند بحران مشروعیت در جامعه‌ی افغانستان به شکلی تمام عیار تبلور یافت و بیشتر شهروندان این کشور دیگر با حاکمان و نظام سیاسی این کشور به هیچ‌وجه احساس همدلی نشان نمی‌دادند. در دوران کمونیستها دو پایه‌ی اولیه‌ی نظام مشروعیت سنتی ناپدید شد و وفاداری به انقلاب جهانی به جای آنها نشست. آرمان انقلاب جهانی در حد سرسپردگی به اتحاد جماهیر شوروی تنزل یافت و تمامی غرور ملی مردم افغانستان پایمال گردید. به همین سبب شدت بخشیدن به عنصر پشتون که می‌بایست پوششی بر تمامی این بحران باشد و کارکردهای مشروعیت پیشین و سنتی را یکجا در خود به نمایش درآورد نتوانست کارآیی چندانی داشته باشد. این بار تمامی اقوام و فرق اسلامی در افغانستان به پاخاستند و علیه سلطه‌ی کمونیستها دست به جهاد زدند. بخش درخور توجهی از مردم پشتون نیز در این قیام گسترده شرکت جستند و بر هویت اسلامی و ملی خود تأکید نهادند. با این حال پشتونیزم همواره خواستار زعامت پشتونان بر این کشور و بر اقوام آن بوده است.

در دوران جهاد اسلامی شعار بیرون‌راندن روسیان از افغانستان و کوتاه ساختن ید تجاوزگران به حدی نیرومند بود که هیچ‌کس از شکل حکومت آتی سخن نمی‌گفت و از آن هراس داشت که طرح چنین موضوعی ممکن است به یکپارچگی جهادگران آسیب برساند.

جهاد افغانستان علیه اشغالگران روس زیر پرچم اسلام شکل پذیرفت و تداوم پیدا کرد. از این رو جهادگران دو اصل دیگر مشروعیت سنتی را نادیده انگاشتند و تنها با تأکید بر اسلام در چارچوب محدوده‌ی افغانستان اتحاد خود را سامان بخشیدند. بدین ترتیب اصل تازه‌ای جای اصل سلطنت را گرفت: اصل وحدت ملی مردم افغانستان. جهاد افغانستان گرچه زیر تأثیر شعارهای اسلامی به بحث راجع به ملیت چندان دل بستگی نشان نمی‌داد، ولی در عمل جهاد مردم افغانستان با پیوند بخشیدن به دو اصل اسلام و ملیت توانست پیروزی را در آغوش بکشد. هنگامی که مردم و سازمانهای سیاسی بر اخراج روسیان از خاک افغانستان پا می‌فشرده‌اند،

بی تردید درست در همین جا بر تعلق خود به یک چارچوب ملی تأکید می‌ورزیدند. جنبشهای اسلامی در دوران اخیر در آغاز می‌کوشند اسلام را دینی جامع و غیرملی وانمود سازند و بر تفاوت خود با جنبشهای ملی که در طول قرن حاضر خصلت بیشتر جنبشهای غیروابسته در این منطقه و در به اصطلاح جهان سوم بوده است، اصرار بورزند. ناکامی جنبشهای ملی در برخی از کشورها به فعالان جنبشهای اسلامی امکان می‌داد که گاه به گونه‌ای افراطی خود را از بحثهای ملی دور بسازند و حتی با چنین مباحثی روشی خصومت‌آمیز پیشه کنند. با این حال بر همگان آشکار بود که جنبشهای اسلامی در کشورهای مختلف خصوصیات یکسانی ندارند و هر جنبش با توجه به خصلتهای تاریخی و فرهنگی هر کشوری از کشور دیگر متمایز می‌شود.

روشن است که جنبش اسلامی در بستر تاریخی معینی به وقوع می‌پیوندد که بر نحوه‌ی شکلگیری و تحول این جنبش تأثیر می‌نهد. گرچه جنبشهای اسلامی در مراحل آغازین با عنصر ملی سخت فاصله می‌گیرند اما به تدریج در بستر ملی جایی برای خود جست‌وجو می‌کنند و می‌کوشند مردم خود را در برابر بیگانگان با توجه به چارچوب ملی به میدان بیاورند. به خصوص در مرحله‌ی پیروزی چنین جنبشهایی هنگامی که به آبادانی دل می‌بندند به ناچار بر اهمیت عنصر ملی توجه می‌دهند و برنامه‌های پیشرفت و توسعه را در محدوده‌ی معینی طراحی می‌کنند. این همان چیزی است که به هنگام پیروزی انقلاب اکتبر و انقلابهای دیگر سوسیالیستی در کشورهای آسیا و آمریکای لاتین نیز روی داد. پابندی به پیروزی اسلام در کوه‌ی خاکی یا انقلاب سوسیالیستی در مقیاس جهانی به تدریج به شعاری آرمانخواهانه تبدیل می‌شود که جنبه‌ی عملی چندانی ندارد. برعکس استقرار حکومت در بستر ملی اهمیتی فوری می‌یابد و تمامی کوششها معطوف می‌شود به حفظ انقلاب اسلامی یا سوسیالیستی در محدوده‌ی ملی. شاید بتوان با جرأت گفت که این خصلت عام همه‌ی جنبشهایی است که با شعار جهانی به میدان می‌آیند. در مرحله‌ی نخست اندیشه‌های جهانی‌گراانه غالب است و در مرحله‌ی بعد تفکرات ملی‌گرایانه. آن چه که ثابت می‌ماند همان آرمانهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی این جنبشهاست که اینها هم به تدریج دستخوش تغییر و دگرگونی می‌شوند.

جنبش اسلامی افغانستان نیز از این جریان عمومی مستثنی نبوده است. دوران جهاد با اسلام آغاز گشت و توانست به مردم این کشور تحرکی بی‌سابقه بدهد. این جنبش تمامی مردم کشور افغانستان را به صحنه‌ی نبرد آورد و جهادگران کشور را در ارتباط با یکدیگر قرار داد. پیش از این در طول تاریخ معاصر، مردم افغانستان به این حد در تماس با هم نبودند. تحرکات جمعیتی در این کشور اغلب برنامه‌ریزی شده بوده است و به قصد اسکان دادن مردم پشتون در مناطق غیرپشتون تعقیب می‌شده است. دوران عبدالرحمن خان و دوره‌های بعد گواه این ادعاست. مردم

در محدوده‌ی خود می‌زیستند و به ندرت به ولایتی دیگر می‌رفتند. دو عامل مهم ملی‌سازی در تاریخ مردم افغانستان عبارت بوده است از دستگاه دیوان‌سالاری حکومت مرکزی و اردوی (ارتش) ملی افغانستان. کارکرد این دو عامل محدود بود و نمی‌توانست تمامی جامعه را در ارتباط یا هم درآورد. دیوان‌سالاری فقط افراد تحصیلکرده را در برمی‌گرفت که شمارشان به سبب سطح نازل تحصیلات در کشور چندان زیاد نبود و اردو نیز به سبب مقاومتهای محلی عنصری تعیین‌کننده به حساب نمی‌آمد. حکومت مرکزی در واقع نماد تعلق به یک سرزمین واحد را برای همه‌ی مردم به نمایش می‌گذاشت. جامعه‌ی افغانستان حتی در قرن بیستم براساس اتحاد اقوام و قبایل گوناگون به وحدتی سراسری دست می‌یافت نه براساس شهروندی. بنابراین طبیعی می‌بود که حکومت مرکزی پاسداری از تمامیت کشور را با استقرار نوعی مرکزیت استبدادی که به اقوام کشور قبولانده می‌شد، ممکن گرداند. سه عنصر سنتی مشروعیت می‌بایست پایه‌های همزیستی اقوام را تحقق بخشد هر چند که قبایل غیرپشتون از وضعیت حاکم بر کشور سخت ناراضی بودند و همگان می‌دانستند که ساختار مشروعیت به ویژه از پایان جنگ دوم جهانی به بعد دیگر توان تحمل نارضاییهای فزاینده را ندارد. کودتای داودخان، جامی شکننده را با یک تلنگر در هم شکست و تحرکات فکری و ناخشنودیهای نهفته را که در لایه‌های زیرین جامعه حیات داشت و فرصتی برای عرض اندام نمی‌یافت، یکباره آزاد ساخت.

دوران داودخان را باید عصر ناسیونالیسم افغانی دانست که با بهره‌گیری از عنصر پشتون می‌خواست نه تنها جامعه را متحد گرداند و به سوی پیشرفتهای نو سوق دهد بلکه می‌کوشید با چالش پاکستان تقاضاهای ارضی تازه‌ای به منظور وحدت کل مردم به جامعه عرضه کند. این تقاضاها گرچه خوشایند اقوام پشتون افغانستان می‌بود ولی یارای آن را نداشت که بحران سرکشیده از متزلزل گشتن مشروعیت سنتی را آرام گرداند. نطفه‌ی جنبشهای اسلامی در عصر داودخان تکوین یافت و با کودتای کمونیستها به جنبشی سراسری تبدیل گشت. در طول جهاد در نبود دو عنصر سنتی مشروعیت یعنی سلطنت و زعامت پشتون آن چه اعضای جامعه را در کنار هم نگاه می‌داشت فقط عنصر اسلام بود. با این حال باید در نظر داشت که این عنصر نیز در طول جهاد دستخوش تحول شد. اسلام در دوران پیشین در اساس مبتنی بود بر فقه حنفی، در حالی که در دوران جهاد شیعیان سهمی درخور توجه به عهده گرفتند و در نتیجه معنای وحدت اسلامی را به نوبه‌ی خود گسترده‌تر کردند.

این وضعیت پیچیده حتی پس از پیروزی مجاهدین در افغانستان همچنان ادامه یافت و دشواریهای تازه‌ای به بار آورد. با استقرار مجاهدین در کابل به گونه‌ای طبیعی همگی وفاداری خود را به اسلام اعلام کردند. ولی این اسلام به سبب مشارکت فعال شیعیان در جهاد می‌بایست

با شرایط نوین تطبیق پیدا کند. در این دوره سه نظریه‌ی جدی عنوان گشت: یک نظریه خواستار آن بود که در قانون اساسی کشور اسلام بدون تعبیر و محدودیت خاصی به عنوان دین رسمی کشور ذکر شود و همه‌ی فرق اسلامی به گونه‌ای برابر در برابر قانون از امتیازات مشابهی برخوردار شوند. نظریه‌ی دوم می‌گفت اکثریت مردم افغانستان پیرو مذهب حنفی‌اند و از این رو باید فقه حنفی تنها تفسیر رسمی اسلام به حساب آید. این نظریه یک‌بار به‌طور جدی دولت استاد ربانی را در معرض انشعاب و تجزیه قرار داد. شیعیانی که در حکومت شرکت داشتند نمی‌توانستند این نظر را بپذیرند و حکومت به ویژه استاد ربانی را که نظریاتی معتدل‌تر از بقیه‌ی سنیان داشت وامی‌داشتند تا فقه جعفری را نادیده نگیرد. نظریه‌ی سوم خواستار ذکر نام دو فقه جعفری و حنفی در کنار هم در قانون اساسی بود و از تعبیری دفاع می‌کرد که به هر دو مذهب حق حیات برابر می‌داد. این نظریه را هواخواهان اهل تسنن به هیچ‌وجه نمی‌پذیرفتند و در رویارویی جدی با آن موجودیت نظام سیاسی را سخت تهدید می‌کردند. هواخواهان اسلام حنفی مورد ایران را به رخ شیعیان می‌کشیدند و می‌گفتند در حالی که در ایران جماعات سنی حقوق برابری با شیعیان ندارند به چه دلیل باید در افغانستان راه دیگری برگزید و شیعیان را که در اقلیت هستند از حقوقی مساوی برخوردار ساخت؟

عصر حکومت مجاهدین در افغانستان با جدلهایی جدی بر سر نوع حکومت و بنیادهای مشروعیت آغاز گشت که تا به امروز نیز ادامه دارد. نوع مشروعیت مطلوب درست چیزی بود که مجاهدین نتوانستند بر سر آن با هم به توافق برسند. هنگامی که استاد ربانی ریاست جمهوری را به دست گرفت تقریباً سراسر افغانستان به دست مجاهدین افتاد. بیشتر مناطق از حکومت مرکزی تازه تبعیت می‌کردند و اگر مجاهدین با هم به توافق می‌رسیدند ظاهراً مانعی دیگر در برابر آنان وجود نمی‌داشت.

چرا حکومت مجاهدین موفق نشد؟

سقوط کابل به دست طالبان در سال گذشته (میزان ۱۳۷۵) بی‌تردید مرحله‌ای است تازه در تاریخ افغانستان که باید واقع‌بینانه به توضیح آن روی آورد. در دوران مجاهدین همه‌ی عناصر سه‌گانه‌ی سنتی مشروعیت محو شده و جامعه نیازمند بنیادهایی تازه برای استقرار مشروعیتی نوین بود. این نیاز نه تنها به سبب دوران طولانی جهاد سربر آورده بود بلکه برپایی نظام سیاسی تازه‌ای که بتواند پاسخگوی احتیاجات جامعه‌ی متحول افغانستان باشد به مباحث نویی میدان می‌داد که می‌بایست برای همه‌ی آنها راهکارهایی متناسب جست‌وجو کرد.

اعلام نظام جمهوری اسلامی گرچه به دنبال انقلاب اسلامی در ایران توانست وجدان نیروهای اسلامی را آرام گرداند ولی در افغانستان به سبب حضور شیعیان در دوران جهاد

نتوانست پاسخی کافی برای نیروهای اسلامی این کشور به حساب آید. جمهوریت نظام چیز چندان تازه‌ای نبود. از دوران داودخان مردم افغانستان با این نام آشنایی حاصل کرده بودند ولی می‌خواستند خصوصیت آن را معین کنند تا تمایز آن با نظام داودخانی و نظام کمونیستی مشهود گردد. این خصوصیت چیزی نبود جز خصلت اسلامی نظام که به سبب تفاوت آراء میان مسلمانان بر سر نوع آن به اختلاف عقاید انجامید. شیعیان تقاضاهایی عنوان می‌ساختند که با تقاضاهای اهل تسنن همخوانی و هماوایی نداشت، و سنیان بر اصولی پامی‌فشاردند که مورد قبول شیعیان قرار نمی‌گرفت. در واقع جامعه‌ی شیعی افغانستان هیچ‌گاه به اندازه‌ی دوران حکومت مجاهدین نتوانسته بود در طول تاریخ این کشور افرادی را به اعتبار شیعی بودن به عضویت حکومت درآورد، اما گروه‌هایی از شیعیان به این اندازه بسنده نمی‌کردند و حقوقی بیشتر می‌طلبیدند.

جامعه‌ی شیعی افغانستان در دوران جهان در آغاز سخت پراکنده بود ولی به تدریج در دو گروه سیاسی بزرگ تشکل پیدا کرد: یک گروه عبارت بود از حزب وحدت، و گروه دیگر از کسانی تشکل می‌گردید که به نام حرکت اسلامی پیرامون آیت‌الله محسنی گرد آمده بودند. گروه نخست به سبب سیاستهای هزاره محور حجت‌الاسلام مزاری بیشتر بر عنصر قومی تأکید می‌گذاشت و به همین سبب به اختلافاتی دامن می‌زد که سرانجام به برپایی جناحی تازه با دیدگاه‌هایی دیگر در درون همین حزب انجامید و رهبری آن را آقای اکبری به دست گرفت. شهید مزاری با بهره‌گیری از عنصر قومی هزاره نه تنها جناحهای رزمنده‌ی تندروی شیعه را پیرامون خود متشکل کرد بلکه توانست نیروهای پراکنده‌ی چپ قوم هزاره را که پیشتر با استفاده از شعار امحاء ستم ملی. در طیف جنبش چپ به فعالیت می‌پرداختند و از آرمانهای مائوتسه‌دون هواخواهی می‌کردند به تبعیت از رهبری خود وادار سازد. این نیروها در مرحله‌ی پیروزی جهاد اسلامی چاره‌ای جز این نمی‌داشتند و نمی‌خواستند همه‌ی آرمانهای قومی خود را به سبب خصلت دینی رهبری تازه‌ی قوم هزاره که عملاً در شخصیت شهید مزاری متجلی می‌گشت نادیده بگیرند و از صحنه‌ی سیاسی به کنار رانده شوند. تشکل نیروهای چپ پیرامون رهبریهای مذهبی فقط در طیف شیعی به وقوع نپیوست. پرچمیها به میزانی زیاد به دور شخصیتهای جمعیت اسلامی گرد آمدند یا به مزار شریف رفتند و در کنار جنبش ملی اسلامی شمال به رهبری دوستم به فعالیت پرداختند، در حالی که خلقیها که عمدتاً پشتون بودند به یاری حکمتیار شتافتند و کوشیدند او را بر یکسند تا به قوم پشتون حیثیتی دوباره ببخشند. بدین ترتیب عنصر اسلامی در دوران حکومت مجاهدین در معرض توقعات و انتظاراتی تازه قرار گرفت. مسلمانان شیعه حقوق بیشتری برای شیعیان می‌طلبیدند، و مسلمان سنی به گروه‌هایی منقسم شدند که یا

خواستار برابری قومی بودند، یا می‌خواستند تاجیکان مقامی شایسته در حکومت تازه بیابند، یا آن که چون گذشته بر زعامت پشتون بر کشور توجه می‌دادند و سعی زیادی به کار می‌بستند که رهبری کشور به دست پشتونان بیفتد.

مجموعه‌ی این عوامل کشور را وارد مرحله‌ی تازه‌ای از بحران مشروعیت ساخت که مجاهدین پاسخی مناسب برای همه‌ی آنها نداشتند. برای نخستین بار در تاریخ افغانستان یک رهبر تاجیک تبار با توافق همگان به زعامت کشور برگزیده شد. برهان‌الدین ربانی دومین رئیس‌جمهور عصر مجاهدین پس از ریاست‌جمهوری کوتاه‌مدت دوماه‌ی صبغت‌الله مجددی بر کرسی ریاست کشور تکیه زد و بر خصصت اسلامی کشور تأکید گذاشت. در اساس او می‌بایست نخستین رئیس‌جمهور می‌گشت. نیروهای جمعیت اسلامی که به رهبری او سهمی عمده در پیروزمند ساختن جهاد داشتند فقط برای آن که پشتونان نرنجند زعامت کوتاه‌مدت صوری را به دست مجددی سپردند تا پس از او اسباب تشکیل حکومت مجاهدین را فراهم آورند. ربانی مطابق توافقات گروه‌های تنظیمی نخست قرار بود به مدت چهار ماه بر این کرسی بنشیند و در همین مدت وسایل قانونی لازم را جهت استقرار حکومتی پایدار تدارک ببیند. او سعی لازم را به کار بست و شورایی به نام شورای اهل حل و عقد در کابل تدارک دید که بی‌تردید بزرگترین تجمع نمایندگان مردم افغانستان در طول تاریخ این کشور بوده است. این شورا برای مدت دو سال او را به ریاست‌جمهوری برگزید و از او خواست قانونی اساسی برای کشور تهیه کند که بر آن اساس آینده‌ی سیاسی و مدنی افغانستان سامان بیابد. این فیصله چندان مقبول رهبریهای پشتون قرار نگرفت. در اندک زمانی آقای حکمتیار کابل را به موشک بست و تمامی توافقات را زیر پا گذاشت. در آن هنگام هر شکلی از رأی‌گیری و هرگونه‌ای از محاسبه بی‌تردید به سود حکومتی فراگیر تمام می‌شد که در نتیجه رهبری کشور را از انحصار پشتونان به درمی‌آورد. این وضع خوشایند پشتونیست‌ها نبود. این گروه که حضور قوم پشتون را وسیله‌ای می‌داند برای توجیه سلطه‌ی انحصاری گروه‌های ذینفوذ پشتون در افغانستان توانسته است در طول تاریخ این کشور از یاریهای بیگانه و از ایدئولوژی‌هایی چون کمونیسم بهره‌جویی تا به بنی‌وانکار اقوام دیگر پردازد یا حداکثر نقشی دست دوم برای آنها در نظر بگیرد. گروه‌های ذینفوذ پشتون نه تنها برای اقوام دیگر نقشی دست دوم در افغانستان قائل هستند بلکه توده‌های فقیر و رنجبر پشتون را نیز مورد بهره‌کشی قرار می‌دهند و آرمان سلطه‌ی انحصاری پشتونان را همچون ماده‌ای مخدر برای آرام نگاهداشتن فقیرترین مردم پشتون به کار می‌برند.

جهاد افغانستان در واقع وضعیتی جز این در مقابل مردم قرار داد. تأکید بر خصصت اسلامی جنبش در اساس به این معنا می‌بود که همه‌ی مردم به یکسان با هم برابرند و هیچ‌کس را مزیتی

نیست بر دیگری مگر به اعتبار تقوایش. همین اصل مهم اسلامی نه تنها انحصار پشتونیسیم را در هم فرو می‌ریخت، بلکه اسبابی فراهم می‌آورد که همه‌ی جهادگران به خود اجازه بدهند که از حقی مساوی در آینده‌ی سیاسی کشور برخوردار شوند. از این گذشته همین اصل اسلامی در جامعه‌ی افغانستان به معنای ایجاد تحول ذهنی مهمی در تاریخ سیاسی این کشور می‌بود که به سهم خود زمینه‌ساز شعور شهروندی در میان مردم این کشور گشت. هر کس در هر مکان و متعلق به هر قوم که باشد حق دارد خود را با دیگری در هر مقام و منزلتی که باشد برابر بداند. جامعه‌ی سنتی افغانستان با اصول برابری به هیچ وجه بیگانه نبود ولی این اصول و جبهه‌ای سنتی داشتند و نباید آنها را به زعم برخی از سوسیالیست‌اندیشان به معنای مدرن شهروندی گرفت. در روسیه بسیاری از نظریه‌پردازان می‌خواستند از برخی اشکال سنتی تولید تعبیری سوسیالیستی به دست بدهند و گذار مستقیم به شیوه‌ی تولید و حکومت سوسیالیستی را در کشورهای غیرصنعتی و واپس مانده توجیه کنند. نظریه‌ی راه رشد غیر سرمایه‌داری مبتنی بر چنین برداشتهایی بود که فاجعه به بار آورد و دخالت نیروهای ارتش سرخ را می‌طلبید تا حکومت‌های تحمیلی را برپا نگاه دارد. هنگامی که همه‌ی شهروندان به نحوی برابر در دوره‌ی جهاد شرکت جستند خود به خود زمینه‌ی زعامت پشتون که از اصول سنتی مشروعیت محسوب می‌شد دستخوش تزلزل گردید و دیگر کسی را به آن اعتنایی نبود؛ پشتون‌اندیشان به این تحول عمیق ذهنی توجهی نمی‌کردند و خاک افغانستان را ملک طلق خود می‌دانستند. جهاد نه تنها اذهان مردم غیرپشتون را متحول ساخت بلکه مردم پشتون را نیز از این واقعیت آگاه گردانید که بیرون راندن دشمن مشترک به یاری همه‌ی مردم ممکن شده است، نه فقط به مدد اقوام پشتون. در طول جهاد مردم غیرپشتون نقشی درخور توجه ایفاء کردند و قهرمانان خود را به جامعه عرضه داشتند. تاریخنگاری افغانستان که یکسره نقش مردم غیرپشتون را نادیده می‌گرفت حالا با واقعیت‌هایی انکارناپذیر مواجه می‌گشت که نمی‌توانست آنها را از دیده‌ی مردم افغانستان دور نگاه دارد. از این رو هنگامی که آراء نمایندگان مردم در شورای اهل حل و عقد به سود استاد ربانی چرخید و رهبران پشتون‌اندیش دیدند که هر راه‌حلی نتیجه‌ای مشابه به بار می‌آورد، به ناچار به شیوه‌هایی دیگر روی آوردند تا اراده‌ی مجاهدین را بشکنند و روحیه‌ای مبتنی بر عدم اعتماد رواج بدهند. در اولین فرصت در نشستی در پاکستان کوشیدند فیصله‌ی شورای اهل حل و عقد را با اندک تغییری بی‌اعتبار سازند و به مردم نشان دهند که فیصله‌های نمایندگانشان چندان ارزشی ندارد. استاد ربانی که با حسن نیت در جست‌وجوی تفاهم بود بر اثر اصرار رهبران تنظیم‌های جهادی، به ویژه آقای حکمتیار، حاضر شد به جای دو سال مدت ریاست‌جمهوری خود را به یک سال ونیم تقلیل دهد. این حسن نیت که فقط به خاطر دستیابی به تفاهم انجام گرفت، در حقیقت و در عمل به

معنای آن بود که می‌توان هر تصمیمی را تنها به سبب کسب رضایت رهبران مخالف بدون مشورت با صاحبان اصلی آن تصمیم تغییر داد و رفتاری مغایر با نیت تصمیم‌گیران اصلی اتخاذ کرد. همین تغییر کوچک بنیادهای شورای اهل حل و عقد را سست گردانید و به دخالت‌های نابجای بعدی میدان داد. بمبارانهای وحشتزای کابل شدت گرفت و کمترین نشانه‌ای از تفاهم از سوی مخالفان دیده نشد. از این مرحله به بعد مبنای قانونی در کشور سست شد و مجاهدین تا اجلاس هرات که گزارش آن را در همین نشریه‌ی کِلک آورده‌ام، نتوانستند نشست گسترده‌ی دیگری برپا کنند.

وضعیت نیروهای مسلح در این دوره در افغانستان بر وخامت اوضاع می‌افزود. از یک‌سو نیروهای حکمتیار که شمار و توان زیادی نداشتند به مخالفتها با حکومت دامن می‌زدند و از وجهی جهادی خود برای تحقق این منظور سود می‌جستند؛ از سوی دیگر جناح مؤثری از شیعیان به رهبری شهید مزاری با طرح تقاضاهایی نامتناسب با آن مرحله عرصه را بر دولت تنگ می‌کرد. جناح سوم که در مخالفت با حکومت مرکزی شکل گرفت، جناحی بود از چند استان شمالی کشور به رهبری دوستم که سلاح زیادی را از رژیم پیشین در اختیار داشت و با بهره‌گیری از کمکهای خارجی موفق شد افسران رژیم نجیب را گرد خود جمع کند. جناح دوستم بر اثر فشارهایی که حکمتیار به دولت می‌آورد تا هرگونه راه‌تفاهمی را با دوستم ببندد، و البته بر اثر برخی اشتباهات که گردانندگان دولت در ارتباط با دوستم مرتکب شدند، و همچنین اعلام جهاد علیه دوستم که به هیچ‌وجه ضرورت نداشت و نتوانست مؤثر واقع گردد، به تدریج از حکومت دور شد و به جناحی متخاصم، مزاحم، مشکل‌تراش و دشمن‌پرور تبدیل گردید. حضور نیروهای نظامی رژیم نجیب در این جناح زمینه را برای تجمع روشنفکران چپ در مزارشریف فراهم آورد و این جناح را که در آغاز مجموعه‌ی کوچکی بود از نیروهای پراکنده و فراری رژیم گذشته به هویتی مستقل مبدل کرد. جریان دوستم یک جریان جهادی نبود، در این جریان عناصری با گذشته‌ی جهادی (و البته پسانتر ضدجهادی) مانند رسول پهلوان شرکت جست بودند ولی شخص دوستم با پیشینه‌ای غیرجهادی نمی‌توانست در بین مردم مشروعیتی برای خود دست‌وپا کند. در دوران جهاد و به‌ویژه در عصر نجیب گروه‌هایی در افغانستان پدیدار گشتند و با حمایت روسیان و کاگ ب قد برافراشتند که در قبال دریافت پول با مجاهدین می‌جنگیدند و اینان را سخت آزار می‌رساندند. این گروه‌ها را در افغانستان میلیشیا نامیدند: این نام که در آمریکای لاتین وجهی انقلابی داشت در کشور افغانستان در مورد گروه‌های پراکنده‌ی ضدانقلاب به کار می‌رفت. میلیشیا در همه‌جا به وجود آمد. رفتارهای ناپخته‌ی مجاهدین در کشوری که آن را موزه‌ی اقوام می‌نامند به شکل و استمرار چنین گروه‌هایی یاری می‌رساند.

مجاهدین در طول جهاد از سوی احزابی حمایت می‌شدند که آنها را در افغانستان تنظیم می‌نامند. این تنظیمات توسط رهبرانی اداره می‌شد که در واقع نقشی سیاسی به عهده داشتند و امور خارجی مجاهدین هر دسته را دنبال می‌کردند. رهبران تنظیمات را می‌توان سیاستمداران جهاد دانست و فرماندهان یا قوماندانهای جهادی را بازوی نظامی جهاد. رهبران جهادی معمولاً در امور نظامی و تصمیم‌گیریهای رزمی شرکت نمی‌جستند و بیشتر با تهیه پول و ارتباط با کشورها و سازمانهای بین‌المللی زمینه‌های لازم رزمی را مانند تهیه سلاح و آذوقه تدارک می‌دیدند. در حزب وحدت شیعیان، شهید مزاری نقشی دوگانه داشت. او ضمن آن که رهبر حزب بود، در نبردهای جهادی نیز نقشی مؤثر ایفاء می‌کرد. از این رو می‌توان گفت که جهاد عملاً جهادگران را به دو گروه تقسیم کرد: گروهی که به کار سیاسی می‌پرداختند و گروهی دیگر که کار رزمی را به دست داشتند و در عملیات نظامی با استقلال دست به عمل می‌زدند. این دوگانگی رهبری آثار تبعی زیادی در دوران بعد به بار نشاند. در ویتنام یا چین چنین وضعی پدیدار نگشت. هم مائو و هم هوشی مین در صحنه‌های کارزار حضور داشتند و از این گذشته ساختار حزب کمونیست اجازه نمی‌داد که نظامیان به گونه‌ای مستقل عرض‌اندام کنند. در افغانستان چنین نشد. در آنجا سیاست بر قدرت نظامی حاکم بود و در این جا وضعی دوگانه به وجود آمد که حکایت از تداخل امور داشت. جهادگران در تنظیمات خود نتوانستند سازمانهایی تدارک ببینند که به هنگام دستیابی به قدرت جانشین سازمان رسمی حکومت بشوند. از این رو پس از پیروزی نه ارتشی سراسری در اختیار بود و نه افراد یا به اصطلاح کادرهایی که بتوانند جای کارگزاران حکومت پیشین را بگیرند و نقشهای آنان را انجام دهند. با این حال در دو سو دو گروه مستقر نظامی شکل گرفت: یکی در جناح دوستم که افسران حرفه‌ای را گرد آورد، و دیگری در جناح اسماعیل‌خان که خود پیشینه‌ای نظامی داشت و به برپایی اردوی مستقر، و نه چریکی، سخت دلبسته بود. دوری دوستم از حکومت و برپایی هویتی مستقل برای خود به تدریج به تجمع نیروهای مخالف حکومت پیرامون مرکزیت مزار انجامید. حکمتیار که در عرصه‌ی ملی و جهانی دولت ربانی را متهم می‌کرد به همکاری با کمونیستها و نمی‌گذاشت که وحدتی بین اردوی دوستم و حکومت به وجود آید، خود آشکارا با دوستم پیوند برقرار می‌کرد و دیگر گروه‌ها را به اتحاد با آن فرامی‌خواند. دوستم به کمک روشنفکران و دیوان‌سالاران چپ سازمانی تازه تدارک دید که در آغاز جنبش ملی - اسلامی شمال نام داشت و سپس بر اثر انتقادات شماری از مردم و روشن‌اندیشان و درست به سبب آن که از این نام بوی تجزیه برمی‌آمد، این جنبش را جنبش ملی - اسلامی افغانستان نام‌گذاری کرد. همگام با حکمتیار یعنی حزب اسلامی و همراهی با مزاری یعنی حزب وحدت شیعی شورایی تشکیل شد به نام شورای عالی هماهنگی که

می‌بایست آنچه را که دوستم نداشت یعنی سابقه‌ی جهادی و اسلامی به او و یارانش ارزانی دارد.

صبغت‌الله مجددی در دوران کوتاه ریاست‌جمهوریش چند عمل مشکل‌آفرین انجام داد که نشانگر رفتارهای شتابزده‌ی او بود که بی‌تردید نوعی شوق‌زدگی کودکانه را به نمایش درمی‌آورد. مجددی بالاترین درجه‌ی نظامی افغانستان را طی مراسمی به دوستم اعطاء کرد و در اساس مشروعیتی غیرقابل تصور و به اعتباری غیرقابل بازگشت برای او فراهم آورد. این عمل عجولانه بر دشواریهای جهادگران افزود و آنان را در برابر وضعیتی استثنایی قرار داد. در واقع دوستم به هنگام ورود مجاهدین به کابل نقشی یاری‌کننده بازی کرد که بر همگان آشکار بود ولی کسی نمی‌خواست نام جهاد را با نام او ببیونداند. مشکل از این‌جا ناشی شد که در آخرین روزهای حکومت نجیب، حکمتیار می‌خواست با یاری پاکستان به کمک ژنرالهای پشتون نجیب، به خصوص ژنرال تنی کودتایی را علیه نجیب تدارک ببیند و مسیر جهاد را یکسره تغییر دهد. حکمتیار می‌کوشید زعامت پشتون را با یک کودتا تأمین کند و راه را بر احمدشاه مسعود که به حق قهرمان ملی افغانستان شده بود، ببندد. سازمان ملل نیز طرحی در دست داشت که می‌خواست جهاد را پس از خروج نیروهای روسی بی‌اهمیت گرداند و حکومتی مشترک با کمونیستها برای دوره‌ی گذار تشکیل دهد. آمریکاییان و روسیان نیز باین طرح موافق بودند و همگی سعی داشتند جهاد را عقیم بگردانند. تنها احمدشاه مسعود بود که دل‌بستگیهای اسلامی و ملی‌اش نمی‌گذاشت به توافقی عقیم‌کننده تن بدهد. مسعود پس از ناکامی کودتای حکمتیار - تنی چاره‌ای می‌اندیشید که به او امکان پیشدستی بدهد و نگذارد اصل منسوخ زعامت پشتون با یک کودتای فاسد علیه سنت جهادی باری دیگر به کرسی بنشیند. از این‌رو در فرصتی مناسب وارد کابل شد و حکومت نجیب را برانداخت. در این مرحله از نظر واقعیت تاریخی باید گفت که نیروهای سرخورده‌ی ارتش و میلیشای نجیب نیز یا بی‌تفاوت عمل کردند یا به سود مجاهدین. در نتیجه کابل به صورتی فتح شد که مطلوب پشتون‌نیستها نبود. نه تنها مطلوب این گروه نبود، مطلوب سازمان ملل، مطلوب روسیان و آمریکائیان هم نبود. این عمل ملی به واقع مرحله‌ی آغازین شکل‌گیری روند تنهایی مجاهدین در عرصه‌ی سیاست خارجی به حساب می‌آید. در افغانستان بسیاری از نیروها عادت دارند که همه‌ی امور را به نحوی با توافق نیروهای خارجی ذینفع سروسامان بدهند. این عمل تاریخی احمدشاه مسعود ناگهان همه را حیرت زده کرد. از این مرحله بود که کوششهایی سازمان یافته در جهت عقیم ساختن نیروهای مجاهد در افغانستان به جریان افتاد. آمریکائیان می‌دیدند که مجاهدین قابل اعتماد نیستند، پس در چند حرکت می‌بایست مجاهدین درهم فرو بریزند. نخستین حرکت در جهت شکاف انداختن بین خود آنان

تنظیم گشت. به همین سبب دخالت خارجی در افغانستان شدت گرفت و تفرقه‌اندازی که از سیاستهای شناخته شده‌ی استعماری است رونقی دوباره یافت. از این گذشته نحوه‌ی دستیابی به کابل در ۸ ثور ۱۳۷۱ توسط مجاهدین به رهبری احمدشاه مسعود به گونه‌ای انجام شد که نمی‌توانست تجلی پیروزی بی‌چون و چرای جهادگران بشود. بهره‌مند شدن از نیروهای غیرجهادی، ضرورت پیشدستی بر کودتاهای حکمتیاری و لزوم ارائه‌ی جانشینی جهادی برای حکومت نجیب، موجب شد که فتح کابل به طور کامل تحقق نپذیرد و همین نقص، میدان را برای تفرقه‌اندازی و رواج نفاق بین گروه‌های سیاسی و رزمندگان جهادی بازگذاشت.

این مجموعه‌ی پیچیده، حکومت مجاهدین را دستخوش گرفتاریهایی ساخت که نمی‌گذاشت به امور عمرانی و قانونگذاری عنایتی بکند. همه‌ی بودجه‌ی دولت صرف امور دفاعی می‌شد و همه‌ی کوششهای دولت متوجه خنثی‌سازی نقشه‌چینیهای مخالفان. شورای اهل حل و عقد از دولت خواسته بود که پیش‌نویس قانون اساسی را فراهم آورد و آن را به تصویب نمایندگان مردم برساند. کمیسیونی به ریاست مولوی محمدنبی و معاونت استاد سیاف متنی را فراهم آورد که با مخالفت به خصوص شیعیان مواجه شد. استاد ربانی کمیسیونی تخصصی گرد آورد به ریاست حجت‌الاسلام جاوید، نمایندگان تعدادی از تنظیمات و شمار درخور توجهی از متخصصان. پیش‌نویس این کمیسیون نیز سرانجامی نیافت و همچون گزارشی ناکام در دست تنی چند از اعضای آن باقی ماند. کودتای ۱۱ جدی ۷۳ به دست دوستم و حکمتیار و جنگهای داخلی کابل با شیعیان که توأم بود با سرسختیهای شهید مزاری و طرح خواسته‌های انجام ناشدنی، اوضاع را وخیم‌تر گردانید و هرگونه اعتمادی را میان نیروهای متخاصم از بین برد. استاد ربانی که شخصیتی استثنایی در تاریخ این کشور به شمار می‌رود در معرض بدترین نوع حملات قرار گرفت و همه‌ی مخالفان خواستار استعفای او شدند. نماینده‌ی دبیرکل سازمان ملل آقای مستیری در این بازی سیاسی به کمک دستیار آمریکایی خود شرکت می‌جست و به جای آن‌که راه‌حلی معقول برای برون رفت از بحران بجوید، تنها بر استعفای ربانی پا می‌فشرد. در سفر اخیرم به تالقان از مقامات عالی دولت شنیدم که مستیری پس از ناکام گشتن در مأموریت خود به حیث نماینده‌ی شرکت نفتی یونیکال به کابل آمده بود تا استاد ربانی را به امضای قراردادی برای عبور خط لوله از افغانستان تشویق کند. در چنین وضعی طبیعی می‌بود که حکومتگران جهادی به سازمان ملل چندان اعتمادی نشان ندهند و دو دستی کلاه خود را بچسبند.

حکومت پنج ساله‌ی مجاهدین گرچه برسرکار باقی ماند و مخالفان نتوانستند این حکومت را بریندازند ولی عده‌ای می‌خواستند به مردم این کشور بقبولانند که تمامی اصول سه‌گانه‌ی

مشروعیت سنتی در یک اصل خلاصه می‌شود: اگر اسباب زعامیت پشتون فراهم آید و هر کس سر جای خود بنشیند، مشکلات و دشواریهای افغانستان حل می‌شود. زعمیم مورد نظر کسی نبود جز حکمتیار. او توانسته بود مسعود را از وزارت دفاع کنار بزند و خود را به نخست‌وزیری برساند. با این حال چون به همین اندازه قانع نمی‌بود، برای حذف تمامی حکومت و استقرار قدرت انحصارطلبانه‌ی پشتونان ذره‌ای آرام نمی‌نشست. با همه‌ی این احوال حکمتیار که در طراحیهای کوتاه‌مدت هوشمندیهایی استثنایی دارد، توان لازم را برای راهبردهای بلندمدت ندارد و از فرط درخت جنگل را نمی‌بیند. بی‌تردید حکمتیار مسئول بیشتر ناکامیهای دولت و تشدید جنگهای داخلی است.

بن‌بست افغانستان بر نگرانیهای آمریکا و انگلستان و پاکستان می‌افزود و سیاستمداران این کشورها را وادار می‌ساخت راهی جدی‌تر برای حل معضلات پیش‌بینی نشده بجویند. پاکستان به سبب اطلاعات گسترده‌ای که در طول جهاد گرد آورده بود در موقعیت ممتازی قرار داشت و خدمات خود را به آمریکا و اروپا می‌فروخت. دستگاه امنیت پاکستان به عنوان مجری منویات دستگاه جاسوسی سیا عمل می‌کرد و در بسیاری از نقشه‌کشیهای کوتاه‌مدت سهمی فعال به دست می‌گرفت. پول عربستان و اندیشه‌ی حذف ایران از صحنه‌ی افغانستان برای این گروه چنان جذاب بود که چشم آنها را در برابر درک تغییرات پدید آمده در جامعه‌ی افغانستان می‌بست. ناپختگی ایران فرصتهایی استثنایی برای پاکستان و متحدانش فراهم آورده بود. ایران به جای آن که دولت ربانی را حمایت کند، مخالفان این دولت را یاری می‌داد.

از طرف دیگر مجاهدین نتوانستند خستگی مردم را از ادامه‌ی جنگ درست به حساب آورند. همه در این فکر بودند که اگر گروه‌های فعلی متخاصم با هم به توافق برسند معضل افغانستان از میان برداشته خواهد شد. طراحان خارجی شروع کردند به دامن زدن نارضایی مردم و رسانه‌های جهانی را مامور اجرای این طرح کردند. در ضمن پاکستان به یاری آمریکا و انگلستان و عربستان سعودی به تربیت گروه جدیدی در مخالفت با مجاهدین همت گماشت. مدارس دینی پاکستان این نقش را به دست گرفتند و جوانانی را در حوزه‌های خود تربیت کردند که خواستار استقرار اسلام راستین بودند و مجاهدین را مانع تحقق آرمانهای اسلامی می‌دانستند. از آن‌جا که اصل زعامت پشتون با شکست روبه‌رو شده بود، حالا می‌بایست فرصتی دیگر پیش آید تا اصلی دیگر از مشروعیت سنتی را بیازمایند و به مدد آن چه که جهاد را نیرو بخشیده بود باز به میدان بیایند. اسلام که علیه روسیان موفق شده بود همچون اندیشه‌ای نیروبخش به کار رود چرا نتواند علیه خود مجاهدین به کار گرفته شود؟ اصل دیگر مشروعیت یعنی نظام سلطنتی فقط در وجود ظاهر شاه تداوم یافته بود که برخی اوقات همچون راه‌حلی برای مشکلات برآمده از

بحران عنوان می‌شد ولی کسی آن را چندان جدی نمی‌گرفت. در دوران مأموریت مستیری آمریکاییان برای بازگشت ظاهر شاه کوششهایی جدی به کار بستند ولی نتوانستند توافق همه‌ی مجاهدین را به دست آورند. ظاهر شاه مردی سالمند است که در شهر رم به حیات ادامه می‌دهد و در عمل وسیله‌ای است برای توسانیدن و آرام گردانیدن گروه‌ها و دستجات مختلف. در واقع او حاضر است حتی به عنوان ریش سفید به افغانستان برگردد و مدعی استقرار مجدد نظام سلطنتی نشود. ولی پیرامونیان او مانند سردار ولی به این امیدند که بازگشت او وسیله‌ای شود برای استقرار مجدد زعامت پشتون. بدین ترتیب می‌بینیم که یکی از سه اصل مشروعیت سستی یعنی نظام سلطنتی در افغانستان طرفدار زیاد و مدعی پروپا قرصی ندارد. می‌ماند دو اصل دیگر: یعنی اسلام و زعامت پشتون. ظاهر شاه نیز اگر باز می‌گشت یا اگر باز گردد به واقع می‌خواهد خلاء زعامت پشتون را پر کند، نه خلأ ناشی از سرنگونی نظام سلطنتی را. به سبب مسلمان بودن، به تصور طراحان سیاسی بیگانه، او می‌تواند در وجود خود دو اصل اسلام و زعامت پشتون را به واقعیت درآورد و بن بست کنونی را بشکند. آن‌چه در این محاسبات در نظر نمی‌آید این است که ظاهر شاه قدرت اداری امور کشور را ندارد و به ناچار باید همه‌چیز را به دست شخصی دیگر بسپارد تا یارای آن را بیابد که چند صباحی بر سریر قدرت تکیه بزند. تربیت طالبان نه تنها می‌بایست دفتر حیات مجاهدین را ببندد، بلکه می‌بایست بتواند اسباب بازگشت ظاهر شاه را نیز در صورت امکان فراهم آورد.

طالبان را بیشتر از مردمان قوم پشتون برگزیدند. جوانان پشتون که احساس سرخوردگی داشتند گراگرد اندیشه‌ی اسلامی ناب و خالص جمع گشتند تا آن‌چه را که قوم پشتون برائش جهادی خودخواسته باخته بود دوباره به این قوم باز گردانند. این آرمان می‌بایست در پوشش اسلام به صحنه بیاید تا وجهه‌ای پشتونی پیدا نکند. اختفای عنصر پشتون در جنبش جدید باز نشان می‌داد که پشتون‌پسند بخت چندانی ندارد حتی اگر به مدد طالبان به پیروزی برسد. پشتون‌پسند تا هنگامی نیرومند است که بتواند آشکارا به تعلق به قوم پشتون بنزد.

راه‌اندازی جنبش طالبان در مدارس دینی پاکستان و با کمک ارتش و دستگاه امنیت این کشور صورت گرفت. جنبش طالبان در اساس یک ضد جنبش بود: علیه مجاهدین. نارضایی مردم به حدی بود که دیگر کسی نمی‌خواست به مجاهدین دل ببندد. همه در انتظار یک ناجی متحد کننده به سر می‌بردند و آرزوی امنیت و آرامش را در سر می‌پروراندند. موقعیت روانی حاصل از این وضع چنان شد که هر کس با توسل به هر شعاری می‌توانست این نقش را ایفاء کند مشروط به آن که امنیت عمومی را به ارمغان بیاورد. از آن‌جا که اندیشه‌ی دموکراسی و آزادی رنگ باخته بود، استبداد به هر شکل و شمایلی می‌توانست جای باز کند و در دل و روح مردمانی

سرخورده و تشنه‌ی نان و امنیت رسوخ کند.

این بار ناچی به جای آن که یک فرد باشد، به صورت یک جنبش به مردم افغانستان عرضه شد. هنگامی که طالبان وارد قندهار شدند، هیچ یک از نیروهای متخاصم جهادی در این شهر در برابرشان نایستاد. رهبر پشتون جمعیت اسلامی و رهبر پشتون حزب اسلامی و حتی گروه‌های دیگر که با یکدیگر به رقابت می‌پرداختند در مقابل طالبان دم فرو بستند و کنار نشستند. دولت ربانی نیز در آغاز به طالبان روی خوش نشان داد. بخشهایی از طالبان از نیروهای مولوی محمدنبی برآمده بودند. گروه‌هایی از اینان شاگردان یا برکشیدگان استاد سیاف بودند، و این هر دو در حکومت نقش داشتند. چگونه دولت می‌توانست واقعیت وجودی طالبان را درک کند در حالی که کسانی در داخل دولت خود را حامی معنوی آنان می‌دانستند؟ طالبان حتی در دوران ولایت امیراسماعیل خان یک طرح آزمایشی به کمک پاکستان به اجراء گذاشتند تا کاروانی را از کوئته در پاکستان به قندهار بیاورند و از قندهار به هرات و از آنجا به ترکمنستان ببرند. این طرح آزمایشی به اجراء درآمد. آمریکائیان و پاکستانیان می‌خواستند در آن زمان مسیر خط لوله‌ی ترکمنستان را از راه افغانستان به بندر کراچی بیازمایند. ولایت هرات بی‌آنکه از این هدف آگاهی داشته باشد با این طرح موافقت کرد. در مجموع هیچ‌کس در افغانستان نمی‌خواست در برابر یک جریان اسلامی بایستد. عنصر اسلامی که عاملی متحدکننده در دوره‌ی جهاد بود نمی‌بایست با مقاومت مواجه شود. این عنصر اسلامی این بار در رویارویی با خارجی‌ان سامان نمی‌گرفت، بلکه در رویارویی با نیروهای اسلامی و ملی مجاهد. بدین ترتیب عنصر اسلامی نیز وارد مرحله‌ی تازه گشت. این عنصر که توانسته بود به عنوان عاملی متحدکننده برای طرد نیروی خارجی به کار افتد، حالا می‌خواست به مدد نیروهای سرخورده از مجاهدین و نیروهای پاکستانی به قدرت برسد و اسلام ناب را به قدرت برساند و در عرصه‌ی داخلی قدا علم کند.

بدین ترتیب اسلام مجاهدین که خصلتی عام و فراگیر داشت و به همه‌ی اقوام اجازه‌ی مشارکت در ساختار قدرت را می‌داد، می‌بایست به کنار برود و به اسلامی قومی که خصلتی محدودکننده و خشن را به نمایش می‌گذاشت، جای بیازد.

حکومت مجاهدین با همه‌ی نواقصی که داشت، در یک زمینه توانسته بود دست به نوآوری بزند، هرچند که نگذاشتند این نوآوری به کمال برسد. دولت استاد ربانی در تاریخ افغانستان نخستین دولتی است که با پایه‌های گسترده برپا گشت و با اتکاء به شرکت همه‌ی اقوام و ادیان تشکیل شد. به همین سبب کوشید در کنار اصل اسلامی بودن حکومت، اصلی دیگر را نیز بیازماید: استقرار حکومتی با پایه‌های گسترده. حضور عناصر پشتون در این حکومت بیش از عناصر تاجیک بود. اگر ترکیب اعضای حکومت را در نظر بیاوریم جمع پشتونان با دیگر اقوام

غیر تاجیک مثل از یک و هزاره به مراتب بر شمار تاجیکان در هیأت دولت می چربید. با این حال مشکل حکومت این بود که برخی از اعضای آن در میان قوم و مذهب خود پایگاهی نیرومند نداشتند. از این لحاظ گرچه حکومت به راستی با پایه‌های وسیع سازمان یافته بود، تنها به علت ضعیف بودن خاستگاه اجتماعی تعدادی از اعضاء نمی توانست در میان همه اقوام و ادیان از نفوذی ژرف و گسترده برخوردار شود. از این رو شاید بتوان گفت که مشارکت گسترده در یک حکومت، یا برپایی حکومتی با پایه‌های گسترده معنایی ذهنی دارد، و از نظر عینی وابسته به موافقت و حضور نیرویی قدرتمند است که در لحظه‌ای معین می تواند خود را به عنوان نماینده و تجلی آرمانهای آن قوم، دین یا گروه بنمایاند و به این اعتبار شناسایی لازم را کسب کند. معنای ذهنی این مشارکت یعنی ایجاد زمینه‌هایی صوری برای شرکت نمایندگان یک قوم، دین یا گروه به نحوی که از قبول آن جامعه‌ی خاص برخوردار شود یا رضایت اعضای این جامعه را تأمین کند. در واقع حکومت استاد ربانی در جهت استقرار یک سازمان سیاسی مرکزی یعنی حکومت مرکزی افغانستان مبتنی بر پایه‌های گسترده بسیار کوشش کرد اما به علتی که در بالا ذکر آن رفت توفیق نیافت. از نظر تاریخی دولت استاد ربانی اصل تازه‌ای از مشروعیت را آرمود که در مراحل بعد بسیار مهم خواهد بود گرچه خود نتوانست کمال این اصل را به واقعیت درآورد.

خصلت و مرحله‌ی جنبش انقلابی در افغانستان

جهاد مردم افغانستان با اتکاء به اسلام به عنوان یک اصل وحدت دهنده پایه گذاری شد و تحول یافت. اسلام توانست همه‌ی تنشها و حساسیتهای قومی را به کنار بزند و نماد اتحاد مردمی پراکنده در سرزمینی واحد بشود. مردم افغانستان با جهاد بزرگترین تجربه‌ی مشترک تاریخ خود را می آزمودند و از این راه وارد عصر پیچیده‌ی ملت سازی می گشتند. پیش از آن هیچ رویداد دیگری به اندازه‌ی جهاد نتوانسته بود این مردم را در کنار هم قرار دهد و سرنوشت مشترکی برایشان در صحنه‌ی تاریخ ترسیم کند. بیرون راندن عنصر خارجی زیر پرچم اسلام به حدی جذاب بود که همگان از تنشهای قومی می پرهیختند و با بهره گیری از کلمه‌ی وحدت دهنده‌ی اسلام تنها به یک هدف می اندیشیدند: دفع تجاوز روسیان. از این رو می توان گفت که جهاد در اصل با دشمنی خارجی دست به گریبان بود. دشمن داخلی یعنی حکومت کمونیستی دست نشانده‌ی دشمن خارجی محسوب می شد. اگر دشمن خارجی بیرون رانده می شد، به نظر جهادگران، به طور طبیعی آثار بومی آن نیز خود به خود محو می گشت.

مرحله‌ی جهاد که بنیادگذاری جنبش توده‌ای اسلامی در افغانستان نیز به شمار می رود، در عین حال ورود به عصر تشکیل ملت به معنای مدرن آن را هم به دنبال دارد. تحرک جمعیتی

بی سابقه، مهاجرت، تجربه‌ی مشترک و استنباط واحد از اسلام در عصر جهاد به مردم افغانستان فرصت داد که به گونه‌ای برابر و یکسان در کنار هم به مبارزه‌ی مسلحانه بپردازند و سرزمین خود را از حضور دشمن خارجی پاک بکنند. جهاد گرچه تجربه‌ی مشترک تاریخی مهمی به حساب می‌آید ولی این تجربه عمدتاً در زمینه‌ی نظامی شکل می‌گیرد و تحول می‌یابد. جهاد به علل مختلف نتوانست به تجربه‌های حکومت‌داری نیز فرصت خودنمایی بدهد. سازمانهای رزمی مجاهدین ساختار ساده و در همان حال کارا و مؤثری داشتند که می‌توانستند تحقق اهداف نظامی را میسر سازند. این سازمانها نتوانستند مانند احزاب چپ به تربیت عناصر حرفه‌ای بپردازند. آنچه که در عرف سازمانهای سیاسی چپ "کادر حزبی" نامیده می‌شود در دوران جهاد به صورتی خودجوش و براساس روابط تأمین می‌شد. به همین سبب هنگامی که مجاهدین به قدرت رسیدند تشکیلات سازمان یافته‌ی منظم و مرتبی در اختیار نداشتند. هر تنظیم و حزبی به اعتبار ریاست آن وارد پهنه‌ی قدرت حکومت می‌شد و تعدادی از افراد را نیز به عنوان معتمدان در بدنه‌ی دستگاه حکومتی جاسازی می‌کرد. در نتیجه تقسیم قدرت در عصر مجاهدین به صورت تیولداری بود. رئیس حکومت به هر گروه و تنظیمی تعدادی از مشاغل را واگذار می‌کرد و بر این اساس رضایت همگان را تأحد ممکن فراهم می‌ساخت. حتی تشکیلاتی که وارد حکومت نبودند و با آن در عمل، در پنهان و آشکار، خصومت می‌ورزیدند برای خود حقی قائل بودند. به صرف این که سازمان یا گروهی در دوران جهاد با دستگاه وابسته به روسیان مخالفت کرده بود، در عصر مجاهدین خواستار تعدادی از مشاغل دستگاه حکومتی می‌شد. وزارتخانه‌ها و مشاغل داخلی و خارجی حکومت به همین ترتیب توزیع شد و هرکس از این غنیمت جدید تکه‌ای را به خود اختصاص داد. از این رو باید گفت که مجاهدین نتوانستند حکومتی تازه و ارزشمندی را به معنای حکومتی نویی را در کابل برقرار سازند. آنچه مجاهدین کردند تقسیم قدرت به معنای پاره‌پاره کردن دستگاه حکومت بود. نظام تیولداری سیاسی در عصر مجاهدین در کابل در عمل به معنای آن بود که هیچ تکه و بخشی از قدرت نمی‌بایست زیر سیطره‌ی نظارت مأمورانی عالی‌تر قرار بگیرد. هیچ‌کس اجازه نمی‌داد که دیگری بر کار او نظارت بکند و کسی خود را موظف به پاسخگویی نمی‌دانست. قدرت یکپارچه در دوران کمونیستها تبدیل گشت به قدرت هزاره تکه‌ای که هر گوشه از آن ساز خود را می‌نواخت. این تحول در حوزه‌ی وزارتخانه‌ها، ولایات و نمایندگیهای خارجی به تدریج اراده‌ی دولت را درهم شکست و تنها چیزی که از آن بازماند، نماد ریاست جمهوری بود. شخص رئیس‌جمهور، یعنی استاد ربانی، آن قدر رشوف و مهربان عمل می‌کرد که نمی‌گذاشت هیچ گروهی از دولت برنجد و رفتاری خصومت‌آمیز در پیش بگیرد. این‌گونه رفتارهای پدرسالارانه گرچه تاحدی می‌توانست کامیاب شود و آرام‌بخش

تقاضاهای اولیه بگردد ولی به تدریج به زیاده خواهیها میدان می داد و نمی گذاشت که رضایت به دست آمده از تداوم بهره مند شود. برای مثال پیرگیلانی و حکمتیار همواره مشاغلی را از حکومت برای بستگان خود طلب می کردند بی آنکه حکومت را ذره ای یاری بدهند. حکمتیار با بازیهای سیاسی پایان ناپذیرش تمام توجه دستگاه حکومت را معطوف به خود می ساخت و با موشک باران کابل امتیاز می گرفت و خواستار استعفای ریاست حکومت بود. هنگامی که از این طریق موفق نشد به حضور در کابل تن درداد و باز با سمت نخست وزیر چوب لای چرخ دولت گذاشت. رهبران دیگر نیز کمابیش وابسته به امکانات و نیروی نظامی شان رفتار مشابهی داشتند. باید گفت که نگهداری و حراست از کابل در چنین شرایطی شگفت آور می نمود. گوشه ای از این شهر در دست شهید مزاری بود با نیروهای مسلح. او خورد را متحد دوستم و حکمتیار می دانست و تمامی موقعیت تاریخی اهل تشیع را نادیده می انگاشت. دوستم برخی شهرهای شمال را در اختیار داشت و مداوم موجودیت دولت را تهدید می کرد. حکمتیار بر دروازه ی کابل نشسته بود و بر سر آن موشک می ریخت. دستگاه حکومت هم به علت روش تیولداری قدرت و توان جذب مردم یا ارضاء نیازهای آنان را نداشت. حالا که زمان گذشته است و می توان فارغ از درگیریهای ارزشی روزانه، به گونه ای عینی به داوری نشست، باید اذعان کرد که حراست کابل با چنین وضعی در طول چند سال، اعجاب آور می نماید. اما همین عمل شگفت انگیز مانند مقاومت تنه ی تنومند درختی است که هجوم موربانه ریشه هایش را سست می گرداند و سرانجام سرنگونش می سازد.

عصر جهاد مردم افغانستان را به دوران نوین ملت سازی سوق داد اما نتوانست این مرحله را به کمال برساند. یک تجربه ی دیگر لازم می بود تا این مردم بتوانند روند ملی سازی را با موفقیت پشت سر بگذرانند: تجربه ی مشترک سیاسی در زمینه ی حکومتداری. برای دستیابی موفقیت آمیز به چارچوب تشکیل ملت دو تجربه، به خصوص، ضرورت دارد. یکی تجربه ی مشترک در دفاع از سرزمین مشترک است به گونه ای که هر فرد تمامی کشور را متعلق به خود بداند و برای آن همراه با دیگران فداکاریهایی کرده باشد؛ و دو دیگر تجربه ی مشترک در حوزه ی دستگاه سیاسی کشور است به نحوی که گروه ها و سازمانها توانسته باشند در یک دوره ی نسبتاً طولانی به اداره ی مملکت بپردازند.

تجربه ی نخست در طول جهاد به واقعیت پیوست، و تجربه ی دوم در دوران حکومت مجاهدین به گونه ای ناقص تحقق پذیرفت. البته در هر کشور این دو مرحله جلوه هایی متفاوت، بسته به تاریخ و فرهنگ، می یابد و نباید عیناً دو مرحله ای را که در مورد افغانستان صدق می کند، در دیگر جاها تعمیم داد. پستریهای مختلف تاریخی و فرهنگی، و تجربه های خاص هر

سرزمینی را باید با توجه به ویژگیهای همان کشور مورد ارزیابی قرار داد. از این روست که ما فکر می‌کنیم جنبشهای اسلامی ضمن آن که دارای خصوصیات کلی یکسانی هستند، ویژگیهایی دارند که خاص همان کشور و همان مردم است.

در مورد خاص افغانستان استنباط کلی ما این است که جنبش اسلامی می‌توانست این مردم را وارد مرحله‌ی ملی بسازد ولی تجربه‌ی سیاسی مشترکی ضرورت می‌داشت تا بتواند این مرحله را به سوی کمال براند. این تجربه در عصر مجاهدین در کابل به علل مختلف، من جمله دخالت خارجی، و ایستادگی برخی قدرتهای محلی و رهبران پشتون نیست ناکام گشت.

جنبشهای اسلامی در اساس فقیرترین قشرها و توده‌های جامعه را نخست به مقاومت در برابر تغییرات پدید آمده در جامعه که معمولاً جلوه‌هایی از نوسازی و مدرن‌سازی است فرا می‌خوانند، اما به تدریج به پذیرش این دگرگونیها تن می‌دهند و توده‌ها را به پذیرش دگرگونیها تشویق می‌کنند. در ایران پیش از انقلاب نیروهای اسلامی حتی در برابر قبول تکنولوژی مدرن مانند رادیو، تلویزیون، تلفن و جز آن مقاومت به خرج می‌دادند و نهاد دولت را غیرخودی می‌شمردند. امتناع از دادن مالیات به دولت و عوارض به شهرداریها امری پسندیده و حتی شرعی محسوب می‌گشت. در حالی که با استقرار دولت اسلامی همه‌ی این پدیده‌ها در مقیاسی وسیع درونی گشتند و امت اسلامی را به پرداخت مالیات و عوارض تبلیغ و دعوت می‌کردند. از این رو می‌توان گفت که جنبشهای اسلامی نه تنها پدیده‌های نوسازی را به صورت توده‌ای در درون جامعه پذیرا می‌شوند، بلکه از این گذشته، و مهمتر از همه، نهادهای برآمده از سیاستهای مدرن‌سازی را درونی می‌کنند و در نتیجه روند جامعه‌پذیری را شتاب می‌بخشند. با توجه به آن چه آمد برخی از خصوصیات جنبشهای اسلامی را می‌توان به شرح زیر برشمرد:

۱- بسیج همگانی و تسهیل روند تشکیل ملت؛

۲- ملی‌سازی عناصر و نواحی پراکنده و منزوی و جدا از

هم؛

۳- پذیرش اشیاء و تکنولوژی جدید؛

۴- درونی‌سازی نهادهای تازه در حوزه‌ی آموزش، اداره‌ی

کشور و قبول تعهدات ناشی از حضور این نهادها مانند پرداخت

مالیات، عوارض و هزینه‌های مشابه؛

۵- آشنا ساختن فقیرترین توده‌ها با خصوصیات عصر

جدید؛

۶- ایجاد باورها و عقاید مشترک در زمینه‌ی کشورداری؛

۷- عمومی ساختن دانشهای عصر جدید؛ گرچه میزان اندکی از دانشها همگانی می‌شوند و نسبت به دانش متخصصان در مدیریت پیشین و حتی متخصصان و کارشناس برجسته در جامعه کمتر است، اما همین مقدار کم از دانش در اختیار توده‌های وسیع قرار می‌گیرد. به همین لحاظ هنگامی که این جنبشها به قدرت می‌رسند فعالانشان دانشی نازلتر از دانش تخصصی موجود در جامعه دارند و نمی‌توانند کشور را در سطحی مقبول از نظر کارشناسی هدایت کنند.

۸- پذیرش نهاد دولت مرکزی در مقیاسی گسترده؛

جنبشهای اسلامی در کشورهای توحیدی توانایی آن را دارند که فقیرترین توده‌های شهری و روستایی را به میدان بیاورند و موازد فوق را به تدریج و در مراحل مختلف در نظرشان موجه جلوه بدهند. در این کشورها، جنبشهای ملی و کمونیستی اغلب قادر نیستند چنین وظیفه‌ای را به نحو کامل به انجام برسانند. جنبشهای ملی و کمونیستی در این دست از کشورها در حد جنبشهای شهری، آن هم روشنفکران و قشرهای متوسط شهری دست به فعالیت می‌زنند و به ناچار در برخی موارد مقاطع بحرانی با توسل به کودتا به قدرت می‌رسند. در کشورهای غیرتوحیدی مانند چین و ویتنام جنبشهای کمونیستی توانایی آن را یافتند که فقیرترین توده‌ها، به خصوص روستاییان را به صحنه ملی بکشانند و همان نقشی را ایفاء کنند که جنبشهای اسلامی در کشورهای توحیدی انجام می‌دهند.

در کشورهایی که حکومتها مبنای عرفی (لائیک یا به اصطلاح غیردینی) داشته‌اند موقعیت جنبش اسلامی با کشورهای چون افغانستان که خصلت حکومت دستخوش تحول بوده است، دارای تفاوتی چشمگیر است. در کشورهایی چون ترکیه یا اردن مسئله‌ی اصلی این است که بتوان جنبشهای اسلامی را در ساختار حکومت موجود جذب کرد و به گردانندگان این جنبشها فرصت داد که در فضای سیاسی و در بازیهای سیاسی مشارکت کنند. در این کشورها فضایی برای بازیهای سیاسی در اختیار همه‌ی بازیگران قرار دارد. به همین سبب می‌توان مجال و فرصتی به جنبشهای اسلامی داد تا در بازیهای ممکن سیاسی مشارکت داشته باشند. در کشورهایی که جنبشهای اسلامی می‌خواهند یکسره به قدرت برسند و حکومتی اسلامی را جانشین حکومت موجود بسازند وضع به کل فرق می‌کند. در کشورهایی چون ایران و افغانستان با وضعیت دوم روبه‌رو بوده‌ایم. در این جا مسئله‌ی اصلی این است که جنبش اسلامی بتواند ارزشهای اسلامی را رواج دهد و الگویی از اسلام را به مردم خودی و به جهان اسلام و جهان غیراسلامی معرفی کند.

در کشورهای دسته‌ی اول کوشش گردانندگان جنبش اسلامی سرنگونی حکومت نیست، بلکه با این هدف پا به میدان می‌گذارد که بتواند برای تفکرات اسلامی در چارچوب وضع موجود جایی باز کند تا جامعه به کل با اسلام بیگانه نشود. بنابراین در یک جا جنبش به علت نوع آرمانهای خود و به سبب آن که فضایی برای بازیهای سیاسی در اختیار عامه‌ی مردم قرار می‌گیرد به صورت جنبشی اصلاحی قد علم می‌کند، ولی در جاهایی که جنبش به قصد سرنگونی حکومت به میدان می‌آید خود به خود هدفی افراطی‌تر و جامع‌تر را دنبال می‌کند. الجزیره در وضعیتی میانی قرار دارد. اگر این کشور نتواند جنبش اسلامی را در درون ساختار موجود بپذیرد در نتیجه کشتارهای خیابانی و شورشهای مردمی شدت خواهد گرفت. پاکستان نیز موقعیتی خاص دارد. این کشور با اهدافی برپاگشت که می‌خواست جایگاهی برای مردم مسلمان باشد. از این رو اسلام از آغاز مبنای ایجاد این کشور شد. پس موقعیت جنبش اسلامی در این جا در اساس رویارویی با خارج بود، و البته به سبب وجود فضایی باز برای بازیهای سیاسی، جنبش خودبه‌خود خصلتی اصلاح‌طلبانه در داخل گرفت، ولی کشور را تبدیل به پایگاهی برای تربیت جریانهای تندروی اسلامی در خارج کرد. ایجاد پاکستان به عنوان یک کشور در رویارویی با هند، سبب شد که خصلت جنبش اسلامی یا درست‌تر بگوییم جریانهای اسلامی در این کشور به کل خصلتی خاص پیدا کنند. تندروهای جنبش اسلامی در این کشور معمولاً به دو صورت بروز می‌کنند: یکی به صورت رویارویی فرق اسلامی باهم و دیگری به صورت اعزام تربیت شدگانی تندرو به خارج از پاکستان. به همین سبب این کشور در واقع مرکز فعالیت‌های امنیتی در منطقه شده است، و از همین جا دین‌سازیهایی مختلف به وسیله‌ی همین دستگاه‌ها به گونه‌ای حرفه‌ای به اجرا درمی‌آید. پاکستان هنوز نتوانسته جریان پیچیده‌ی شکلگیری کشور - ملت را به کمال طی کند. پایه‌گذاری یک ملت بر مبنای اسلام عملاً با دشواری روبه‌رو شده است، و تجربه‌ی مشترک تاریخی تکان‌دهنده‌ای این مردم را هنوز با هم همدل و هم‌زبان نکرده است. در این کشور بسیاری چیزها مصنوعی است. زبان این کشور زبانی است ساختگی. دشمن خارجی برای این کشور شده است هند، که این دشمنی هم ساختگی است و نتوانسته این مردم را با هم متحد کند. تشکیل این کشور از آغاز بحران‌زا بود که به تجزیه‌ی آن انجامید و بنگلادش از آن جدا گردید. پاکستان عمیقاً بحران هویت دارد. حالا درست همین کشور دست به بازی سیاسی کشنده‌ای زده است. یعنی دخالت آشکار در امور یک کشور همسایه در منطقه. اگر این دخالت علنی به صورت حضور علنی سربازان پاکستانی دربیاید، آن وقت این را می‌گویند «سالتو مور تاله».

در افغانستان تجربه‌ی ملی بسیار پیچیده و رنج‌آور گشته است. در مرحله‌ی جهاد به سبب به‌کارگیری خشونت فوق‌العاده از سوی حکومت کمونیستی و سپس ارتش سرخ، نزدیک به

یک‌سوم از جمعیت کشور در آغاز، و حتی بیشتر در مراحل بعدی، دست به مهاجرت به کشورهای همسایه و کشورهای دورتر زدند. از این رو بخشی از تجربه‌ی مشترک ملی در خارج از کشور به‌وقوع پیوست. سازمانها و نهادهای کشورهای چگون ایران و پاکستان در معرض تجربه‌اندوژی مهاجران قرار گرفتند و مردم افغانستان به سطحی از دانش و خدمات آشنایی یافتند که در جامعه‌ی افغانستان در دسترس نبود. در ایران، مهاجران افغانستان برای گذران زندگی به کار پرداختند و مهارتهایی یافتند که اگر در افغانستان می‌بودند به آسانی به دست نمی‌آوردند. کشاورزان مهاجر در بخش خدمات شهری و ساختمانی مشغول به کار شدند و شماری از آنان در فعالیتهای صنعتی و تولیدی شرکت جستند. در پاکستان به سبب نظام اقتصادی این کشور بیشتر مهاجران در اردوگاه‌ها اسکان داده شدند و از تجربه‌اندوژی حرفه‌ای در مقیاسی گسترده بازماندند. تفاوت مهم پاکستان و ایران در اساس در همین نکته است.

بنابراین تجربه‌ی مشترک در دوران جهاد به یک اعتبار، به سبب مهاجرت بخشهای وسیعی از جامعه، ناهمسان و ناهمگن است. گروه‌هایی که در افغانستان ماندند، به نوعی دیگر تجربه اندوختند و گروه‌هایی که به ایران آمدند و به پاکستان رفتند آشناییهایی دیگر و زندگیهای متفاوت پیدا کردند. تجربه‌ی مشترک در عصر جهاد از نظر مقابله با دشمن خارجی، چیزی بود که همگان آن را به جان آزمودند؛ اما در عرصه‌ی زندگی روزمره این مردم با واقعیهایی رنگارنگ مواجه گشتند بی‌آن که خود خواسته باشند. آنچه در این مجموعه حائز اهمیت است، این است که مردم افغانستان برای نخستین بار از مرزهای قومی درگذشتند و در جبهه‌ها و در مهاجرت در برابر مسائل و معضلاتی مشترک قرار گرفتند. گرچه تجربه‌آموزی در جبهه‌ها و مهاجرت از هم متفاوت بوده‌اند ولی آنچه که در این میان مشترک بوده است، تجربه‌اندوژی مشترک و راقومی در برابر دشمن خارجی یا شیوه‌های زیستی در کشوری بیگانه بوده است. از نظر دشمن خارجی، همه‌ی مردم جهادگر صرف‌نظر از تعلق قومی در یک سو قرار می‌گرفته‌اند و شورشی قلمداد می‌شده‌اند. در کشورهای بیگانه نیز همه‌ی این مردم از هر قومی که برآمده بوده‌اند، موقعیت مشابهی داشته‌اند و به یکسان متحمل شرایط تازه می‌شده‌اند. از این رو همبستگی در هر دو وضعیت در میان مردم افغانستان تقویت می‌شده است و احساس واحدی در میان جهادگران و مهاجران سربرمی‌آورده است.

اندیشه‌ی کشور حائل

چنان که پیشتر نیز در نوشته‌هایی دیگر یادآور شده‌ام کشور افغانستان براین اساس از نظر استعمارگران در طرحهای راهبردی (استراتژیک) مقام و منزلتی بین‌المللی یافت که بتواند

بازدارنده‌ی پیشرفت روسیه‌ی تزاری و سپس اتحاد جماهیر شوروی به شبه قاره بشود. کشور حائل کشوری است که موقعیتی میانه دارد و هیچ‌گاه به صورت یک کشور متکی به خود نمی‌تواند پا به صحنه‌ی جهانی بگذارد. قراردادهای و دخالت‌های کشورهای اروپایی، به ویژه انگلیس، در طول قرن هیجدهم و نوزدهم و حتی بیستم در امور افغانستان حکایت از این دارد که به افغانستان نقشی معین و محدود واگذار شده است و این کشور به همین سبب می‌بایست در چارچوب اندیشه‌ی کشور حائل به حیات خود ادامه دهد و به همین اعتبار سیاست‌هایش را تنظیم و توسعه‌ی سیاسی و فرهنگی‌اش را طراحی کند.

گرچه اندیشه‌ی کشور حائل به ظاهر به مسائل بیرونی و به اصطلاح سیاست خارجی می‌پردازد، ولی در واقع به ساختار سیاسی و توسعه‌ی ملی کشور نیز توجه دارد و می‌خواهد که تمامی موجودیت کشور حائل حتی اقتصاد و سیاستش نیز به همین صورت تحول بیابد. به بیان دیگر سیاست و اقتصاد کشور حائل باید در خدمت وضعیت خارجی کشور قرار بگیرد و به اهداف هر دو سو کمک برساند. این جنبه از اندیشه‌ی حائل تا حال کمتر مورد توجه قرار گرفته است. اکنون که اتحاد شوروی فرو ریخته است و روسیه به تدریج جزئی از نظم نوین جهانی درمی‌آید، فرض بر این می‌برد که افغانستان بتواند از موقعیت حائل به درآید و سامانی تازه را برای خود پی‌ریزی کند؛ ولی قدرتهای جهانی همچنان می‌خواهند افغانستان در همان چارچوب حائل به حیات خود ادامه دهد و در وضعیت تازه نیز به شکل کشور حائل، منتهی با تعبیری تازه از این مفهوم، در نظام منطقه‌ای و جهانی روابط درونی و بیرونی خود را سر و سامان بدهد. اندیشه‌ی کشور حائل نمی‌خواهد واقعیت‌های جهاد مردم افغانستان و تحولاتی را که در پی آن در افغانستان رخ داده است، در نظر بگیرد. در دوران جهاد غریبان می‌خواستند دست روسیه را از افغانستان کوتاه سازند و شوروی را در مرزهای شناخته شده‌اش متوقف سازند. از این رو فکر حائل به یاری مجاهدین افغانستان شتافت تا شکست روسیه را با سرعت به واقعیت درآورد. حالا که اتحاد شوروی دیگر مرز مستقیم با افغانستان ندارد و سه کشور دیگر (ازبکستان، ترکمنستان و تاجیکستان) برجای آن نشسته‌اند، هواخواهان اندیشه‌ی کشور حائل از افغانستان می‌خواهند که گذرگاهی مطمئن و امن برای انتقال ذخائر این همسایگان تازه و دو کشور قریزستان و قزاقستان به دریای آزاد فراهم آورد. اندیشه‌ی کشور حائل نمی‌خواهد که افغانستان به یک اقتصاد ملی روی بیاورد و زندگی مردم خود را با اتکاء به سیاست‌های ملی توسعه‌ی اقتصادی تأمین کند. اندیشه‌ی حائل از اقتصاد افغانستان انتظار دارد که اسباب گذار ذخائر آسیای مرکزی را به پاکستان و از این طریق به آبهای گرم در اختیار شرکت‌های چند ملیتی قرار بدهد و به عنوان محافظ و وسایل انتقال مواد در خاک خود عمل کند. این اندیشه از افغانستان و اقتصاد این

کشور می‌خواهد که در خدمت سیاستهای انتقال ذخائر درآید و از شکل بخشی مستقل به حکومت و اقتصاد خود بپرهیزد. اندیشه‌ی کشور حائل خواستار آن است که حکومتی در افغانستان بر سر کار بیاید که مجری تمایلات شرکتهای چندملیتی باشد و از به‌کارگیری قدرت مرکزی برای تحقق اهداف ملی دوری بجوید. بدین ترتیب اندیشه‌ی کشور حائل آن‌چه را که در یک قرن گذشته تنها در زمینه‌ی سیاست خارجی و راهبردی به گونه‌ای مؤثر کارکرد داشت پا را وراتر گذاشته و اصرار دارد که اقتصاد و سیاست این کشور نیز با وضعیت حائل هماهنگ شود. خطر دیگر اندیشه‌ی کشور حائل این است که نمی‌گذارد افغانستان به وحدت ملی دست بیابد. از این رو عنصر قومی را تقویت می‌کند و چنان‌چه نیروهای مترقی افغانستان بخواهند این کشور را نیرومند سازند و به عنوان یک کشور مستقل منطقه‌ای وارد صحنه‌ی مذاکرات و مبادلات منطقه‌ای بسازند، از درون بپراکند. اندیشه‌ی کشور حائل به نیروهای پشتون در شرق و در جنوب کشور یاری می‌رساند تا فکر انحصارطلبی را در میان خود پیورانند و نیروهای قومی شمال را یاری می‌دهد تا هر یک به گونه‌ای وارد صحنه‌ی عمل بشوند که نتوانند با یکدیگر به سازش و تفاهم برسند. تقویت هزاره‌ها در برابر تاجیکان، ازبکان در برابر تاجیکان و هزاره‌ها همه باید در خدمت اشاعه‌ی بدفهمی و خصومت قرار بگیرد.

از آن جا که برای پاکستان تنها راه مستقیم دستیابی به آسیای مرکزی از افغانستان می‌گذرد، این کشور به گونه‌ای جدی با فکر کشور حائل بازی می‌کند. امروز روشن است که پاکستان دیگر نمی‌خواهد حکومتی نیرومند در افغانستان شکل بگیرد. از طرف دیگر، آن‌چه پاکستان در افغانستان می‌جوید به یک معنا بازی با آتش است. اگر پاکستان و کشورهای طرفدار فکر حائل نتوانند اهداف خود را به واقعیت پیوندانند در نتیجه افغانستان را به سوی تجزیه سوق خواهند داد. تجزیه‌ی افغانستان به اندیشه‌های تجزیه‌طلبانه در پاکستان میدان خواهد داد و بنیادهای سست پاکستان را سست‌تر خواهد کرد.

در دوران شوروی، طرحها و برنامه‌های زیادی از طرف شورویها در شمال افغانستان به اجرا درمی‌آمد. افغانستان دارای گاز زیاد در منطقه‌ی شیرخان است. منابع نفتی در منطقه‌ی سرپل - شیرخان یافت شده‌اند که در نزدیکی مرزهای ترکمنستان و ازبکستان قرار دارند. کشف منابع گاز و نفت از ۱۹۶۳ زیر نظر شورویها بود. به همین سبب شورویها می‌خواستند نفوذ انحصاری بر شمال افغانستان داشته باشند. با آن‌که منابع نفتی در افغانستان کشف شده بود با وجود این کشور افغانستان می‌بایست نفت خود را وارد کند زیرا که پالایشگاه نفت در اختیار نداشت. افغانستان حتی در زمان اتحاد جماهیر شوروی روابطی با سه جمهوری تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان برقرار کرده بود و در زمان حکومت خلقی‌ها از این جمهوریها کمکه‌های فوری دریافت

می‌داشت. در دهه‌ی هشتاد ازبکستان با ولایات شمالی افغانستان روابط مستقیمی به راه انداخته بود. در این ایالات قوم ازبک حضور داشتند و ازبکستان به بهانه‌ی حمایت از این قوم به مداخله در امور داخلی افغانستان می‌پرداخت. بنابر محاسباتی که در منابع غربی آمده است حدود پانصد هزار ازبک، تاجیک و ترکمن به اضافه‌ی شمار اندکی قزاق و قرقیز از خانواده‌های مهاجرانی هستند که از فرغانه و مناطق آسیای مرکزی در دهه‌های بیست و سی قرن بیستم میلادی پس از انقلاب اکتبر، جنگ داخلی در روسیه و جمعی سازهایی (کلکتیو یزاسیون) اجباری در حوزه‌ی کشاورزی به افغانستان پناه آورده‌اند. به همین سبب پس از فروپاشی شوروی و دستیابی جمهوریهای آسیای مرکزی به استقلال، به ویژه ازبکستان کوشید با حمایت به خصوص ازبکان در شمال آنان را به کسب خودمختاری بیشتر از کابل ترغیب کند. وجود مردم ازبک در شمال افغانستان همواره می‌تواند فکر اتحاد ازبکان را نیرومند گرداند. البته چنین اندیشه‌هایی موجب خواهد شد که تاجیکان دو سوی مرز نیز به فکر اتحاد بیفتند. ترکمنستان نیز در این وضع تمایل خواهد یافت که با ترکمنان در افغانستان پیوندها و ارتباطاتی به وجود آورد.

شورویها نیز در دوران اخیر می‌کوشیدند با شمال افغانستان روابطی مستقیم و مستقل برقرار سازند و تا جایی که می‌توانند حکومت کابل را نادیده بگیرند. قراردادهای تجاری میان شمال افغانستان و جمهوریهای شوروی اغلب به صورت قراردادهای دو جانبه منعقد می‌شد. جاده‌سازی، راه‌آهن، بندر دریایی و پل بر آمودریا را می‌توان بخشی از سیاستهای زیربنایی شوروی در شمال افغانستان به حساب آورد. شوروی می‌خواست بدین ترتیب اقتصاد شمال افغانستان را وارد ساختار اقتصادی آسیای مرکزی بسازد. این سیاستها در واقع به یک اعتبار می‌خواست ساختار روابط تجاری قدیم را احیاء کند و روابط میان بلخ، هرات و دیگر ایالات شمالی افغانستان را با آسیای مرکزی دوباره رونق ببخشد. هنگامی که در اواخر قرن نوزدهم افغانستان به گونه‌ای رسمی به عنوان یک کشور حائل میان روسیه و امپراتوری بریتانیا پا به عرصه‌ی حیات بین‌المللی گذاشت این ارتباطات متوقف شد و روابط نواحی شمالی افغانستان با آسیای مرکزی از هم گسست. در دوران حکومت کمونیستها در کابل این روابط تا حدی گسترش یافت و در دوران حکومت مجاهدین در کابل روابط با شمال افغانستان به جایی رسید که دیگر جمهوریهای جانشین اتحاد شوروی در مرز افغانستان اعتنائی به حکومت کابل نمی‌کردند و مستقیماً و مستقلاً با شمال ارتباط برقرار می‌کردند. به همین علت هرگونه ارزیابی واقع‌بینانه‌ای از موقعیت ژئوپلیتیک افغانستان باید به این امر توجه داشته باشد که در صورت ناکامیابی مجاهدین، و عدم استقرار حکومتی مرکزی با پایه‌های گسترده در کابل، این احتمال وجود دارد که افغانستان دست‌کم به دو بخش بزرگ تجزیه شود. آقای حکمتیار که خود به این

گونه نمایشنامه‌های سیاسی آگاهی دارد، روزی در تهران، پیش از آن که به افغانستان بروم، گفت این فکر قدیم که کوه‌های هندوکش را حدفاصل مرزهای استراتژیک می‌دانست امروزه قوی و مطرح است. آنچه ایشان می‌گفت به معنای تجزیه‌ی افغانستان در دو سوی هندوکش است. جنوب و احتمالاً شرق افغانستان به صورت یک کشور پشتون‌نشین و شمال افغانستان به صورت یک کشور ترکیبی. ازبکستان هم چنین فکری را دنبال می‌کند و به این امید است که اقلیت ازبک شمال افغانستان را بر این بخش حاکم گرداند و با اتخاذ سیاستهای تحرک جمعیتی تاجیکان را زیر نفوذ ازبکان درآورد و به تدریج از شمال براند. ازبکستان در واقع نه تنها به شمال افغانستان چشم دوخته است بلکه به یک اعتبار، یعنی حضور شماری از ازبکان در تاجیکستان خود را قیم این کشور هم می‌داند. ازبکستان واقعیت حضور گسترده‌ی تاجیکان را در داخل خاک خود نادیده می‌گیرد ولی هرچا که شماری ازبک وجود داشته باشند بلافاصله سر می‌کشد و خواستار حمایت از حقوق آنان می‌شود. تاجیکان و ازبکان قرن‌ها در آسیای مرکزی کنار هم زیسته‌اند و زندگی فرهنگی مشترکی را پرورانده‌اند، ولی پان‌ازبکیسم فقط به یک طرف توجه دارد و می‌خواهد حضور تاجیکان را که از دوران باستان در این منطقه بوده‌اند و قرن‌ها بعد ازبکان را هم پذیرا گشته‌اند، نادیده بگیرد.

در واقع نیمی از افغانستان در شمال هندوکش در حال حاضر از نواحی پشتون‌نشین این کشور در جنوب فاصله گرفته است. در میانه‌ی افغانستان مردم هزاره قرار دارند که شیعی و فارسی زبان‌اند. در شرق و غرب مردمی می‌زیند که بیشترشان غیرپشتون‌اند. تجزیه‌ی افغانستان در دسرهای زیادی به بار خواهد آورد و منطقه را وارد آشوبها و نزاعهایی خواهد ساخت که ابعاد پیش‌بینی‌ناپذیری دارد.

گرچه ازبکستان با شمال افغانستان روابط خاصی برقرار کرده است ولی تاجیکستان نیز با همه‌ی دشواریهایی که داشته است خواسته و ناخواسته با همین بخش از افغانستان دارای روابطی شده است که ریشه‌های عمیق در تاریخ و فرهنگ منطقه دارد. ارتباطات ورامرزی تاجیکان میان بدخشان افغانستان و منطقه‌ی خودمختار بدخشان در تاجیکستان از ۱۹۹۲ به این سو تقویت شده است. مهاجران تاجیک به شمال افغانستان پناه بردند و بسیاری از شهروندان افغانستان به خصوص از کابل در تاشکند و دوشنبه پناه جستند. این تماسها در دو سوی مرز به تعالی خود آگاهی در میان تاجیکان انجامیده است و آنان را امیدوار ساخته که در آینده می‌توانند با برادران خود روابطی گسترده‌تر و ژرفتر برقرار سازند. تاجیکستان دارای مرزی طولانی با افغانستان است که در آینده می‌تواند در بهبود روابط مؤثر واقع شود و به ارتباطات تجاری گسترده‌ای میان دو کشور میدان بدهد.

در چنین احوالی اندیشه‌ی کشور حائل سرانجام در بهترین حالت افغانستانی ضعیف و مستعد تجزیه برجای خواهد گذاشت. این اندیشه حتی در شرایط کنونی به سود همسایگان نیست و آسان می‌تواند آرامش شکننده‌ی منطقه را به هم بریزد. در حالی که تقویت اندیشه‌ی برپایی حکومتی با پایه‌های گسترده در افغانستان نه تنها مانع استقرار نیروهای انحصارطلب خواهد شد بلکه به افغانستان به عنوان یک کشور فرصت خواهد داد که سهمی فعال در همکاری‌های منطقه‌ای به عهده بگیرد.

چشم‌انداز بازسازی مشروعیت در افغانستان

افغانستان پس از فروپاشی نظام سلطنتی چهار دوره‌ی مهم و سرنوشت‌ساز را تجربه کرده است که هر یک خصوصیات متفاوت با دوره‌های دیگر داشته است: عصر داودخان یا دوره‌ی ناسیونالیسم افغانی (پشتونی)، عصر کمونیستها و تجاوز ارتش شوروی، عصر مجاهدین یا دولت کابل، عصر دولت تخار یا همزمانی حضور دو دولت در کابل و بخار.

عصر داودخان اساس مشروعیت سنتی را درهم فرو ریخت و به ترویج یک جنبه‌ی ناسیونالیسم افغانی با اتکاء به پشتون‌گرایی همت گماشت. بنیادهای قدرت داودخان ترکیبی بود و نمی‌توانست اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی قدرت خود را با هم سازگار سازد. داودخان از خانواده‌ی سلطنتی برآمده بود و از این حیث از وجهی این خانواده به سود استقرار قدرت خود سود می‌جست. از سوی دیگر داودخان خود را پشتون می‌دانست و ترویج ارزشها و عواطف پشتونیسیم را مأموریت تاریخی خود جلوه‌گر می‌ساخت. او از ناسیونالیسم افغانی جانبداری می‌کرد و می‌خواست همه‌ی اقوام افغانستان را تابع نگرشهای سیاسی و فرهنگی پشتونیسیم بگرداند. از پشتون‌سازی افغانستان سخت حمایت می‌کرد و افغانی بودن را برابر پشتون بودن وانمود می‌ساخت. نظام سیاسی ترکیبی داودخان به محض آن که کوشید از پشتیبانی کمونیستها چشم‌پوشد فرو ریخت و از صحنه‌ی سیاسی افغانستان محو گشت. نظام داودخانی فقط در وجود شخص خود او تجلی یافته بود و نتوانست به صورت جنبشی سراسری در افغانستان درآید. کودتای کمونیستها علیه داودخان تمامی آثار سیاسی او را نابود ساخت و از آن چیزی برجای نماند.

کودتای کمونیستها علیه داودخان نشان داد که پشتونیسیم در افغانستان هر وسیله‌ای را برای به‌کارگیری سلطه‌ی خود موجه می‌داند. خواه ناسیونالیسم باشد، خواه کمونیسم. در عصر کمونیستها چهار رهبر برجسته‌ی کمونیست بر سر کار آمدند: تره‌کی، امین، ببرک و نجیب، گرچه این چهار تن سیاست اقتصادی و اجتماعی واحدی را دنبال می‌کردند ولی هر یک در دوران

حکومت خود سیاستهای اجرایی متفاوتی را به کار می گرفتند. تره کی در پشتون نمایی افراط می کرد و می کوشید تمامی ساختار مشروعیت را در همین یک عنصر خلاصه کند. این سیاست خشم بسیاری از مردم غیر پشتون را برانگیخت و نارضایی پشتونان را نیز دامن زد. امین می خواست یک تنه و به یاری فعالان حزبی کودتای ضد تره کی را کامیاب گرداند و بی آن که موافقت شوروی را در همه ی امور جلب کند بر افغانستان حکم براند. او را به همدستی با غرب متهم ساختند و پس از آن که ارتش شوروی امین و خانواده اش را به قتل می رساند، اسباب ریاست بیرک را فراهم می آورد. امین ضد پرچمیها بود و از همان دوران تره کی در معرض بدگمانیهای روسیان قرار گرفته بود. ارتش شوروی به واقع از دوران امین در افغانستان حضور داشت زیرا که روسیان به ایستادگی ارتش افغانستان در برابر جنبش ضد کمونیستی اطمینان نداشتند. بیرک کارمل که به قدرت رسید (در دسامبر ۱۹۷۹) کوشید تعادلی در سیاستهای افراطی پشتون گرایانه ی دو رئیس پیشین ایجاد کند و اقوام غیر پشتون را نیز به حکومت نزدیک گرداند. پرچمیها در افغانستان توانسته بودند روشنفکران چپ اقوام غیر پشتون را به سوی خود جلب کنند و از افراطی گری خلقیها در زمینه ی ترویج پشتونیسیم چپ فاصله بگیرند. بزرگترین مشکل بیرک کارمل این بود که نه تنها از هیچ یک از عناصر مشروعیت سنتی نمی توانست در جهت موجه جلوه دادن حکومت خود بهره بگیرد، بلکه می بایست بار دشوار حضور نظامی شوروی را هم بردوش بکشد و به عنوان خائن به منافع مردم افغانستان در انتظار داخلی و خارجی جلوه گر شود. شورویها که می دیدند حضور بیرک کارمل هرگونه تفاهم سیاسی و نظامی را ناممکن می سازد، او را بسان مهره ای دست نشانده تحقیر کردند و جایش را به نجیب واگذار کردند. دکتر نجیب بار دیگر، هر چند سست و مبهم، زعامت پشتون را که یکی از اصول مشروعیت سنتی بود در وجود خود متجلی ساخت تا دستکم با بهره گیری از یاریهای سران پشتون پشتوانه ای داخلی برای دستگاه وابسته ی خود به شوروی دست و پا کند.

نجیب الله با آن که در کار حکومت تحرک و زیرکی بسیار به خرج داد، ولی نتوانست مشروعیتی پایدار برای حکومت خود کسب کند. اقوام پشتون نمی خواستند با حضور ارتش شوروی خود را آلوده سازند و به یاری سازمان سیاسی دست نشانده ی شوروی بشتابند. شوروی نیز دستخوش تحولاتی داخلی بود و سعی داشت خود را از مهلکه ی افغانستان نجات دهد. ارتش شوروی در ۱۵ فوریه ۱۹۸۹ خاک افغانستان را ترک گفت و به دخالت رسمی خود در این کشور پایان داد. با این حال شوروی تا آخرین لحظه بار حکومت نجیب را با دشواری تمام تحمل می کرد و هزینه های نگهداری این حکومت پوشالی را می پرداخت. گویا تا دوست و پنجاه میلیون دلار در ماه. بدین ترتیب می بینیم که عصر کمونیستها، عصر فروریزی کامل مشروعیت

سنتی و حتی زمینه‌چینی برای محو این کشور است. تنها جنبش مجاهدین توانست از امحاء کامل افغانستان و جذب این کشور در ساختار شوروی جلوگیری کند. این مورد نشان می‌دهد که اگر جنبشی مردمی و گسترده در کشوری به راه بیفتد قادر است فقدان مشروعیت سیاسی را جبران بکند. در دوران جهاد مشروعیت سیاسی در وجود و حضور جنبش اسلامی تحقق می‌یافت نه در حکومت کمونیستها و اعمال ناشی از این حکومت. به همین لحاظ قراردادهای منعقد شده با سران مختلف نظام سیاسی کمونیستها فاقد وجهی قانونی است.

جنبش مجاهدین در دوران جهاد با اتکاء به اسلام مشروعیتی فراگیر برای خود فراهم آوردند و در برابر حکومت‌های کمونیستی تمامیت کشور را پاس داشتند. این مهمترین دست‌آورد جنبش مجاهدین است که تاریخ آینده بی‌تردید آن را ارج خواهد گذاشت. اما هنگامی که مجاهدین کابل را به دست آوردند نتوانستند تنها با اتکاء به اسلام مشروعیتی گسترده و فراگیر و مورد پذیرش همه‌ی اقوام و پیروان فرق اسلامی در افغانستان در اختیار بیاورند.

هنگامی که مجاهدین به کابل دست یافتند تقاضاهای قومی با شدت هرچه تمامتر به میان آمد. گرچه حکومت خصلت اسلامی داشت اما معلوم شد که این اصل به تنهایی نمی‌تواند مبنای مشروعیتی فراگیر و جامع قرار بگیرد. به بنیاد یا بنیادهایی دیگر نیز نیاز بود تا بتوان حکومت را مورد پذیرش همگان قرار داد. در تاریخ افغانستان همواره ادعا شده بود که پشتونان در اکثریت‌اند و حکومت کشور به‌طور طبیعی باید در دست همین اکثریت قرار بگیرد. در طول جهاد مردم غیرپشتون سهمی اساسی داشتند و دریافتند که پشتونان نسبت به بقیه‌ی اقوام نه تنها در اکثریت نیستند، که در اقلیت می‌باشند. تاریخنگاری معاصر افغانستان با توجه به قوم پشتون به رشته‌ی تحریر درآمده است و تمام منابع غربی با اتکاء به همین مورد همواره سایر اقوام افغانستان را نادیده گرفته‌اند و به تبلیغ اکثریت پشتون توجه داشته‌اند. آمیزش مردم در طول تاریخ افغانستان، به‌خصوص میان پشتونان و تاجیکان، و ازبکان زمینه‌هایی و راقومی در این کشور به‌بار آورده است. در مناطقی در افغانستان پشتونانی داریم که دیگر به زبان پشتون تکلم نمی‌کنند؛ ازبکانی داریم که دیگر ازبکی نمی‌دانند. در حوزه‌ی هرات بسیاری از پشتونان کوچنده امروز به زبان دری سخن می‌گویند. هم‌چنین است در شمال کشور که شماری از پشتونان کوچنده زبان آهازین خود را از دست داده‌اند و به‌طور طبیعی، بی‌آن که اجباری در کار باشد، زبان دری را برای خود برگزیده‌اند. ازدواج‌های میان قومی به خصوص در ترویج این جریان بسیار مؤثر بوده است. اقوام پشتون به‌طور کلی سعی دارند دختر به اقوام غیرپشتون ندهند، اما میل دارند از دیگر اقوام، به ویژه تاجیکان دختر بگیرند. همین جریان موجب شده است که زبان مادری در بسیاری از خانواده‌های پشتون تبدیل شود به زبان دری. حکومت‌های

پشتون در طول تاریخ معاصر افغانستان با آن که نیروی زیادی به کار بستند تا زبان پشتون را تنها زبان افغانستان بگردانند، در عمل کامیاب نگشته‌اند. زبان دری همچنان زبان میان قومی در افغانستان است و ارتباط میان مردم این کشور به مدد همین زبان شکل می‌گیرد و به سرانجام می‌رسد.

تقاضاهای قومی در مورد مردم هزاره جنبه‌ای خاص دارد. این مردم در طول تاریخ افغانستان به خصوص مورد ستم بوده‌اند. در کابل تنها شغلی که به آنان واگذار می‌شد، حملی بود. در برخی از مراسم رایج در میان پشتونان، اهل هزاره را گردن می‌زدند و سپس سینی گداخته‌ای را بر بدن بی‌گردن می‌گذاشتند تا خون بند بیاید. در نتیجه بدن بی‌سر مدتی به حرکت می‌پرداخت که آن را رقص مرگ یا رقص بدن بی‌سر می‌دانستند و از تماشای چنین صحنه‌ای لذت می‌بردند. این مردم از نظر دینی نیز متفاوت هستند. اکثریت بزرگ مردم هزاره پیرو مذهب تشیع‌اند و از این بابت هم در معرض تحقیر قرار داشته‌اند. از این‌رو طرح تقاضای قومی از سوی مردم هزاره و سازمانهای سیاسی هزاره طبیعی می‌نمود هرچند که از نظر موقع‌شناسی می‌توان به طرح چنین تقاضاهایی ایرادها و ملاحظات داشت.

مردم هزاره با آن که همواره در ارتباط با حکومت‌های پشتون‌گرا مشکل داشته‌اند ولی بیشترین دشواری را برای نخستین حکومت غیرپشتون این کشور به رهبری استاد ریانی به وجود آوردند و هیچ‌گاه نگذاشتند شهر کابل به عنوان یک پایتخت متشکل و متحد در برابر مخالفان قدرافرازد. تقاضاهای قومی از یکان در وجود جنبش ملی - اسلامی شمال به رهبری دوستم شکل پذیرفت. این جنبش در اساس جنبشی از یکی نبود ولی چون خود دوستم و برخی هم‌پیمانانش از قوم ازبک برآمده بودند، در انظار مردم خارج چنین تصور می‌رفت که جنبش ملی - اسلامی شمال دربرگیرنده‌ی قوم ازبک است.

ترکمنها و سایر اقوام کوچک افغانستان که تعدادشان بسیار است همواره بر اثر گرایش دینی و عقیده‌ی اجتماعی و سیاسی به سازمانهای بزرگ پیوسته‌اند تا بتوانند از طریق این سازمانها و احزاب حقوق خود را پاس بدارند.

با توجه به آن‌چه آمد طرح تقاضاهای قومی در عصر مجاهدین به دو صورت عنوان گشت. گروهی خواستار به رسمیت شناختن حقوق اقوام در قانون اساسی بودند، و گروهی از آغاز می‌گفتند افغانستان باید به چهار بخش تقسیم و بنیادهای حکومت با توجه به اصول فدرالی پایه‌ریزی شود. این چهار بخش عبارت بودند از تاجیکان، پشتونان، مردم هزاره و بالاخره ازبکان. به خصوص جناحی از حزب وحدت به رهبری شهید مزاری از این اصل پشتیبانی می‌کرد. این طرح در عمل می‌توانست دشواریهای بسیار به همراه بیاورد و بر تنشهای قومی،

برعکس، بیفزاید. این تقاضا در واقع در نظر نمی‌گرفت که خصوصیات و اقومی، یعنی ملی، نیز در افغانستان نیرومند گشته است که در نتیجه نمی‌گذارد طرحهایی از این دست به واقعیت درآید. با این حال اندیشه‌ی احترام گذاشتن به حقوق اقوام و امحاء برتری‌جویی یک قوم نسبت به سایر اقوام در اصل درست است و می‌بایست به عنوان یکی از پایه‌های مشروعیت در آینده در نظر گرفته شود.

حکومت مجاهدین در کابل عناصر قومی مختلفی را دربر می‌گرفت، اسلام را به عنوان پایه‌های مشروعیت قبول داشت و می‌کوشید همه را در حکومت شرکت دهد تا بنیادهای حکومت گسترده و جامع باشد. آن‌چه که نگذاشت این حکومت به موفقیت دست یابد همانا تمایل رهبران پشتون‌نویس به اعمال سلطه‌ی انحصاری بود که با یاری قدرتهای خارجی مواعی زیانبار در برابر حکومت تراشید. حکومت مجاهدین به واقع همه‌ی مبانی جدید مشروعیت را دربر می‌گرفت اما نمی‌توانست این عناصر را به کمال برساند. همه‌چیز در نطفه ماند و حالا باید با پندآموزی از تجربه‌های حکومت مجاهدین، بنیادهای مشروعیت را در افغانستان با توسل به سیاستهایی تازه نیرومند گردانید. این بنیادها در دوران کنونی عبارتند از اسلام با تعبیری نو به نحوی که به حیات دو فرقه‌ی اصلی اسلامی در این کشور میدان بدهد: یعنی به سنیان حنفی و شیعیان. از این گذشته اسباب حیات فرق دیگر مانند اسماعیلیه را نیرومند گرداند و به اقلیتهای دینی دیگر همچون بوداییان و یهودیان نه به عنوان کافر که به عنوان شهروند در افغانستان بنگرد. این تعبیر تازه از اسلام به عنوان پایه‌ی مشروعیت با تعبیر سنتی تفاوتهایی جدی دارد و می‌تواند به رونق حیات دموکراتیک در این کشور بینجامد. از این گذشته اسلام در افغانستان نیازمند معناهای تازه‌ای در زمینه‌ی سیاستهای اجتماعی است. باید بتواند به حقوق زنان و جوانان از نو بنگرد و فضا‌هایی آزاد برای فعالیتهای فرهنگی در نظر بگیرد.

اصل دیگر مشروعیت در دوران کنونی عبارت خواهد بود از رعایت حقوق اقوام در افغانستان به گونه‌ای که هیچ قومی نتواند با برتری‌جویی سیاسی به امحاء قومی روی بیاورد. اصل سوم مشروعیت عبارت خواهد بود از برپایی حکومت ملی. یعنی حکومتی که عناصر مشترک بین اقوام را دربر بگیرد و معرّف ورود افغانستان به دوران کشور - ملت باشد. این اصل در واقع یعنی نیرومند گردانیدن مرکزیت سیاسی واحد در این کشور همراه با رعایت تنوع فرهنگی و قومی.

اصل چهارم مشروعیت در آینده یعنی تشکیل و برپایی حکومتی با پایه‌های گسترده به شکلی که به همه‌ی شهروندان و به همه‌ی اقلیتهای فرصت برابر برای مشارکت در تصمیم‌گیریهای سیاسی فراهم آید. اصل چهارم در واقع تضمینی است برای سه اصل دیگر.

بنابر آنچه آمد بنیادهای چهارگانه‌ی مشروعیت که در بالا از آنها یاد شد می‌تواند حیات افغانستان را و تمامیت ارضی این کشور را برای مدتی طولانی تضمین کند و به این مردم ستم‌دیده و به این کشور مهم در منطقه مجال بدهد که در تصمیمات منطقه‌ای و جهانی به گونه‌ای فعال شرکت بجوید.

اکنون کوششی جدی در جریان است تا با بهره‌گیری از ورود طالبان به صحنه‌ی سیاست افغانستان، به حذف مجاهدین از پهنه‌ی این کشور روی بیاورند. سیاست حذف مجاهدین را به خصوص پاکستان و امریکا دنبال می‌کنند. سیاست حذف مجاهدین به معنای حذف بخشی از تاریخ افغانستان و جهاد مردم این کشور عله حضور بیگانه در این سرزمین است. سیاست حذف مجاهدین سیاستی است غیرواقعی‌بینانه که سرانجام به تشنجات تازه و ناشناخته میدان خواهد داد.

هنوز هم باید بر این نکته تأکید گذاشت که بهترین راه حل، برپایی حکومتی فراگیر یا به بیانی دیگر حکومتی با پایه‌های گسترده است. چنین حکومتی باید فرصتهای تازه‌ای برای مشارکت همه‌ی گروه‌ها در ساختار قدرت فراهم بیاورد. این راه حل امروز مقبولیت جهانی یافته است و کشورهای بزرگ و همسایگان افغانستان مرتب به آن اشاره می‌کنند. ولی در همین حال نکته‌ی مهم این است که چنین راه‌حلی تاکنون به واقعیت در نیامده است و احتمالاً کسی راه‌حلی اجرایی برای آن نیافته است. این راه حل را می‌توان با شکل‌های گوناگون به اجرا گذاشت و دست کم نظر بیشترین گروه‌های سیاسی و رزمی این کشور را تأمین کرد، اما مشکل این جاست که برخی از کشورها به واقع و در ته دل خود به چنین راه‌بردی دل نمی‌بندند نمی‌خواهند که افغانستان با بنیادهای تازه به حیات خود ادامه بدهد. برخی از همسایگان افغانستان دوست می‌داشتند افغانستان همواره گرفتار مشکلات و دشواریهای داخلی خود باشد، تا آن که ارتشی نیرومند برپا کند و در پی تأمین حقوق خود در منطقه و در جهان راه بیفتد. همین امر را باید علت ناکامیابی راه‌حلی دانست که از هر نظر با شرایط افغانستان به خصوص در دوران کنونی و در نبود یک قدرت مرکزی واحد تطبیق می‌کند.

حکومتی با پایه‌های گسترده یعنی حکومتی که بتواند رضایت بیشترین گروه‌ها و شخصیتها را به دست آورد. پایه‌های گسترده به واقع هم جنبه‌ی ذهنی دارد و هم جنبه‌ی عینی. جنبه‌ی ذهنی یعنی گروه‌های مختلف سیاسی و ذینفوذ احساس کنند که در چنین حکومتی حضور دارند و بالقوه منافعشان تأمین می‌شود. جنبه‌ی عینی بدین معناست که عمده‌ترین گروه‌های مسلح در چنین حکومتی جذب شوند و به حمایت از آن پردازند. بنابراین اصل برپایی حکومتی با پایه‌های وسیع به یک اعتبار امری است نسبی که به تدریج و با توجه به امکانات باید تحقق

پذیرد. یک امکان این است که در آغاز همه‌ی گروه‌ها با وساطت بین‌المللی کنار هم بنشینند و شکلی گسترده از حکومت را روی کاغذ ترسیم کنند. این امکان برای کامیابی نیازمند راه‌های اجرایی است تا بتوان آن را جدی گرفت. راه دیگر آن است که گروه کوچک قدرتمندی به میدان بیاید و تکلیف را یکسره کند. تجربه‌ی حکومت مجاهدین در کابل و تجربه‌ی طالبان نشان داد که این امکان در افغانستان موفق نمی‌شود. یک نیرو به تنهایی نمی‌تواند نیروهای دیگر را نادیده بگیرد و از کنار آنها بگذرد. تاریخ افغانستان اصل زعامت پشتون را به جان آزموده است. اکنون نباید به تکرار همان تجربه دست زد، به خصوص که همین پنج سال ناسودمند بودن چنین تجربه‌ای را به وضوح به اثبات رسانده است. راه اصولی همان است که آمد: ایجاد حکومتی با پایه‌های گسترده. اگر می‌گویم این راه را باید به تدریج طی کرد از این روست که بتوان اهرمهای ذهنی لازم را جهت کامیاب گردانیدن کوششهای صلح‌آمیز فراهم آورد. می‌توان از کابل آغاز کرد. در یکی از مصاحبه‌ها هم گفتم کابل باید به یک شهر بی‌طرف تبدیل گردد. همه‌ی نیروها باید بتوانند در چنین شهری در کنار هم حضور بیابند و با توافق به اداری امور این شهر پردازند. اداری مشترک کابل فرصتهای تازه‌ای به دست می‌دهد که هم بتوان خصومت‌را از پیرامون پایتخت دور ساخت، و هم آن که راه همکاریهای مشترک را در محدوده‌ای معین به جان آزموه. به نظر من همین تجربه را در صورتی که موفق از آب درآید، می‌توان در مورد دیگر شهرهای بزرگ مانند هرات، قندهار، مزار شریف و ... به کار بست. از این راه می‌توان اسباب ادغام نیروهای رزمی و همزیستی آنها را فراهم ساخت و راه را برای صلح سراسری هموار کرد. این طرح را در سه مرحله می‌توان پی گرفت: کابل، شهرهای بزرگ، ادغام فرماندهی. به تدریج که نیروها با هم بزیبند و راه و رسم مشترکی را دنبال کنند، این امید تقویت می‌گردد که تفاهم و اعتماد گسترده‌تر و ژرفتر بشود و فرماندهان نتوانند در هر لحظه‌ای پرچم ضدیت با یکدیگر را به اهتزاز درآورند.

افغانستان با وجود همه‌ی درگیریهای بیست‌ساله هنوز تجزیه نشده است. پیوندی ژرف این مردم را با هم می‌پیونداند و از بروز تجزیه جلوگیری می‌کنند. به همین سبب باید کشورهای همسایه و نیروهای افغانستانی روحیه‌ی وحدت و یگانگی را ترویج دهند و به اعمالی که جدایی به بار می‌نشانند دست نزنند. کنش و واکنش نیروهای داخلی بر تحول رویدادها تأثیر می‌نهد. کشورهای همسایه می‌توانند از صلح تاجیکستان بیاموزند، و نیروهای رزمی در افغانستان می‌توانند باب مذاکرات را بگشایند و مرحله به مرحله به صلحی ماندگار دل ببندند.

آخرین روزهای دولت تخاص

هنگامی که دولت مجاهدین از کابل عقب نشست و شهر تالقان را به عنوان مقر فرمانروایی

خود برگزید تحولی مهم در عرصه‌ی حیات حقوقی و سیاسی افغانستان پدیدار گشت. حضور دولت در تالقان نشان داد که دیگر مجاهدین نمی‌توانند به شیوه‌ی سابق بر کشور حکم برانند و تنها با یاری نیروهای رزمی حیات سیاسی خود را از تداوم بهره‌مند سازند. گرچه در روزهای نخستین این احساس چندان قوی نبود ولی به تدریج جوانان و کوشندگان جنبش جهادی دریافتند که باید به نوآوری در همه‌ی زمینه‌ها علاقه نشان دهند و زمینه‌ساز حرکتی نوین در جامعه بشوند. با این حال گروه‌هایی که به سبک و روش حکومت‌داری در کابل دلبسته بودند نمی‌خواستند ضرورت تغییرات تازه را بپذیرند. در نتیجه وضعیت دولت در تالقان که مرکز تخارستان است در اساس تفاوت زیادی با گذشته پیدا نکرد. عده‌ای باز پیرامون استاد ربانی گرد آمدند و از او معاش می‌طلبیدند. با وجود این دشواریها استاد و مسعود توانستند پیمانهای تازه ببندند و پایه‌های حکومت را بگسترانند. اتحاد با حزب وحدت جناح خلیلی به تدریج نیرومند گشت و همکاریهای عملی نظامی در زمینه‌هایی به واقعیت درآمد. از طرف دیگر موانع ذهنی موجود بر سر راه اتحاد با نیروهای شمال کنار رفت و درست در موقعی که در تالقان بودم اسباب اجرایی اتحاد با شمال فراهم آمد. گرچه دوستم، چنان که بعد معلوم گشت، موقعیتی استوار نداشت، اما مهم بود که دولت بتواند با نیروهای ولایات بلخ، فاریاب، سمنگان و جوزجان به تفاهم برسد. برخی از این نیروها به صورت نمادین خود را نماینده‌ی مردم از یک تبار می‌دانستند و به همین اعتبار خواستار شرکت در حکومت بودند. در واقع در دوران جهاد مناطق شمال بیشتر از جمعیت اسلامی به رهبری استاد ربانی حمایت می‌کردند ولی کامیابیهای نظامی دوستم حامیان جمعیت را که اکثریت مردم را به دنبال داشتند، تضعیف کرد و نگذاشت جنبش جهادی در این حوزه پس از پیروزی مجاهدین به گونه‌ای متحد و یکپارچه جلوه کند و به تقویت دولت مجاهدین مدد برساند. از این رو جنبش جهادی در این ولایات ناکامیهایی تأثیرار را به جان آزمود و در برابر نیروهای دوستم که ترکیبی ناهمگن داشتند عقب نشست. دوستم توانسته بود با بهره‌گیری از کمکهای خارجی شمار زیادی را به مدد امکانات مالی پیرامون خود جمع کند ولی واقعیت این بود که او نه پایه‌ای مردمی داشت و نه پشتوانه‌ای قومی. همان چیزی بود که در دوران جهاد برای خود دست‌وپا کرده بود: میلیشیا. دوستم مردی بود فرهنگ گسیخته که بر اثر شهامتهای فردی توانسته بود از حکومت نجیب امکاناتی فراوان برای خود اخذ کند. هنگامی هم که حکومت نجیب داشت فرو می‌ریخت به یاری مجاهدین شتافت تا در حکومت سهم بگیرد. به همین لحاظ نیروهای او نه عصبیت قومی داشتند و نه اخلاق جهادی. مردمانی بودند حرفه‌ای که جنگ را از ناچاری پی می‌گرفتند و می‌کوشیدند با حفظ قوای نظامی در چارچوب سیاست جایی برای خود دست‌وپا کنند. هنگامی که در آخرین کنفرانس اسکاس در کپنهاگ (در اوت

۱۹۹۵) از من دعوت شد که علاوه بر سخنرانی‌ام، گفتاری در باره‌ی افغانستان داشته باشم در یکی از نشست‌ها گفتم دوستم پایگاه اجتماعی ندارد و نیروهایش آسیب پذیرند. چند تن از شرکت‌کنندگان غربی در آن اجلاس و یکی از پژوهشگران روسی از سخنان من ناخشنود گشتند. در آن هنگام دوستم با دولت مجاهدین در کابل به مخالفت برخاسته بود و از حمایت غرب و روسیه بهره‌مند می‌شد. پس طبیعی می‌بود که پژوهشگران چنین کشورهایی نخواهند به سخنان من اعتنایی داشته باشند. در آن موقع گفتم بهترین راه‌حل برای صلح افغانستان و جلوگیری از خونریزی و کشتار بیشتر این است که در ساختار دولت مجاهدین اصلاحاتی انجام بشود تا همین دولت برجا بماند و نیروهای بیشتری را در خود جذب کند و اسباب انتقال قدرت را فراهم بیاورد. روشن بود که همه می‌خواستند این حکومت برکنار شود و قدرتی دیگر به جای آن برسر کار بیاید. دوستم از این بابت نقشی مهم به دست گرفته بود و می‌توانست وسایل تضعیف دولت را مهیا کند. ولی هنگامی که دوستم خواست با دولت تخار (تالقان) کنار بیاید و وزارت دفاع را به عهده بگیرد، برخی از حامیان او دلسرد شدند و کاری کردند که نتواند بر شمال سروری کند. از همین رو شورش شمال سازماندهی شد. پیش از آن‌که به تالقان بروم در ایران می‌شنیدم که نیروهای پشتون‌گرا از نزدیکی دوستم به دولت ناراضی‌اند و چنین همکارهایی را نمی‌پسندند. اگر اتحاد دولت تخار با دوستم و خلیلی استمرار می‌یافت نیرویی متحد تا نزدیکی کابل به وجود می‌آمد که می‌توانست آسان به هرات (به رهبری اسماعیل‌خان) برسد و در گامی دیگر کابل را به زیر سلطه خود درآورد. کودتای شمال، دوستم را که پایگاهی اجتماعی نداشت از صحنه بیرون راند، امیراسماعیل‌خان را به طالبان تحویل داد و طالبان را وارد مناطقی کرد که در تصورشان نمی‌گنجید. به همین سبب دولت تخار پایه‌های خود را از دست داد و استاد ربانی برای مدتی کوتاه تالقان را ترک گفت. همین عمل نمادین در واقع موجودیت دولت تخار را به پایان خود نزدیک ساخت و افغانستان را وارد مرحله‌ی سیاسی تازه‌ای کرد.

هنگامی که طالبان به مزار وارد شدند پاکستان دولت طالبان را به رسمیت شناخت و به دنبالش عربستان سعودی و امارات دست به شناسایی زدند. در نتیجه در افغانستان وضعیتی پدیدار گشت که می‌توان آن را وضعیت دو دولتی نام نهاد. دولت کابل و دولت تخار. بازگشت استاد ربانی به افغانستان این موقعیت را تغییر نداد. هنگامی که همه تالقان را ترک گفتند و امید دیگر به بقای مجاهدین نبود در مضامحه‌ای گفتم که این وضع ناپایدار است و مخالفت با طالبان شدت خواهد گرفت. خوشبختانه اوضاع بر اثر قیام مردمی در مزارشریف دگرگون گشت و نیروهای احمدشاه مسعود فتوحات تازه‌ای را تدارک دیدند. عبدالملک که علیه دوستم قیام کرده بود و می‌خواست به طالبان بپیوندد جای عوض کرد و باز در چارچوب نیروهای ضدطالبان قرار

گرفت. با این حال در وضع کنونی در افغانستان دو دولت وجود دارد. پاکستان می‌کوشد که از وضعیت نابسامان در افغانستان بهره بگیرد و در صورت لزوم، و چنانچه طالبان نتوانند مقاومت کنند با دخالت نظامی در افغانستان پیروزی نیروهای مخالف طالبان را ناممکن سازد. دولت تخار هرچند موفق نگشت اما برگی دیگر در تاریخ سیاسی افغانستان است که نباید آن را نادیده انگاشت. حضور این دولت نشان داد که اگر حکومتی با پایه‌های گسترده در افغانستان برپا نگردد نیروهایی که کنار گذاشته می‌شوند به فکر چاره خواهند افتاد و از تبعیت یک دولت انحصاری سرپیچی خواهند کرد. دولت تخار در وجود شخص استاد ربانی همچنان ادامه دارد ولی حضور عملی آن ملموس نیست. امروز سرنوشت به دست نیروهای رزمی است و این نیروها آینده را شکل خواهند داد. دولت آینده باید این نیروها را به حساب آورد و موارد چهارگانه‌ی مشروعیت را که برشمردم مبنای فعالیت خود بسازد.

خرداد ۷۶

کلک منتشر کرد:

معرفی و نقد رمان نو

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

با آثاری از: لوسین گلدمن / آلن رب‌گریه / برنار لالاند / ژان میشل مولپوا / استوارت سایکس / میشل بوتور / دایلیس رودورانس / ژان پل سارتر / ناتالی ساروت / مارگریت دوراس / کلود سیمون / ادیل آندره / هانری هل / ماریان آلفان / خوان گویتی سولو / ژان ریکاردو / بابک احمدی / منوچهر بدیعی و ...

همراه با ترجمه‌هایی از: ابوالحسن نجفی / رضا سیدحسینی / منوچهر بدیعی / پینو مشیری / صفدر تقی‌زاده / خشایار دیهیمی / قاسم روبین / اصغر عسگری خانقاه / لیلی گلستان / محمد پوینده / مریم حیدری / پروین ذوالقدری / سیاوش سرتیپی / کاوه میرعباسی / هنگامه ایران‌دوست / زهره خالقی / محمود شکرالهی / مستانه ملک‌نیازی و نازنین مفخم.